

موقعیت افغانستان (خراسان) در انتقال افکار و فرهنگ در قرون وسطی

۱_ افغانستان در قرن هفتم مقارن ظهور اسلام:

سرزمین افغانستان که در نقطه تقاطع مدنیت های شرقی و غربی آسیا افتاده، همواره محل تخلیق و حل و فرج افکار و ادیان و فرهنگها بوده و حکومت های داخلی در آن نشوونما یافته است.

در اوایل قرن هفتم میلادی که دین اسلام در مکه ظهور میکرد (۶۱۰م) مملکت افغانستان در تحت نفوذ دو سیاست و دو دین شرقی و غربی افتاده بود. سمت غربی کشور که عبارت از سجستان و هرات و توابع آن باشد در تحت نفوذ سیاسی و ادبی و دینی ساسانیان پارس بود، که دیانت زردشتی داشتند و زبان ایشان هم پهلوی بود.

اما سمت مشرقی و مرکزی مانند وادی دریای کابل بنام گندهارا و کابلستان تا حواشی هندوکش و زابلستان تا کرانه های هلمند دیانت بودایی و برهمنی و آفتاب پرستی داشت و پادشاهان داخلی مانند کابلشاهان و رتبیان و غیره در وادیها و دره های این حصه مملکت تا کرانه های اباسین (اندوس) حکم میراندند.

در سال (۶۳۰م) هنگامیکه زایر چینی هیون تسنگ و بعد از او در حدود ۷۶۰م و وکونگ بسرزمین های شرقی کشور ما آمدند، ولایت گندهارا و لمپاکا (لغمان) و نگرهار را (نگرهار) را در تحت اقتدار کابلشاه یافتند، که کشتریان آریایی بودند، و مرکز سلطنت شان کاپیسا (بگرام کنونی شمال کابل) بود. و علاوه بران در دره های کوهسار افغانستان برخی از شهزادگان محلی نیز در طول قرن هفتم اقتدار داشتند که بقایای کوشانو یفتلی و دیگر حکمرانان محلی شمرده می شدند، مثلاً ماهوی مرو، رادویه سرخس، شیربامیان، شاریابر از بنده غرjestان (بین سرپل و بادغیس) فیروز سجستان، گوزگان خودای (سرپل و میمنه) و رازان پوشنج هرات، نیزک خان بادغیس، بیغوط خارستان (قطغن کنونی) جهان پهلوان سور و غور، لایوک د (لویک گردیز و غزنه) داوران شاه زمین داور، کشمیران شاه کشمیر، قفص شاه یا کوچان شاه (بلوچستان کنونی)^۱

بدینطور در طول قرن هفتم میلادی، شاهان و ملوک مقامی در داخل افغانستان استقلال داشته و پایتخت آنها بعد از سقوط گردیز و غزنه بدست عساکر اسلامی، به اوهند (ویهند یا هنها کنونی کناراتک)، انتقال کرد و در عصر این شاهان فرهنگ و مدنیت مخلوطی از عناصر یونانی + هندی + یفتلی (ابدالی افغانی) تشکیل شده بود، که

زبانهای باختری و پشتو و دری و پراکریتهای سنسکریت و پهلوی و دیانت‌های زردشتی (در مغرب) و بودایی و برهمنی و شیوایی (در شرق) موجود بودند و ما اشعار حماسی پشتو را از همین عصر از خاندان سوریان غور و لویکان غزنه (لاویک) بدست داریم^۲ و سراغ‌های دری قدیم نیز اندرین عصر بدست می‌آید.

این فرهنگ مخلوط و مشترکی که در افغانستان بوجود آمده بود و نتیجه انتقال مردم و افکار قرون قبل شمرده میشود تا حدود (۶۵۰م) باختلاط یک عنصر جدید، رنگ بکلی نو و تازه بی بخود گرفت. زیرا لشکر جهانگیر اسلام امپراطوری کهن سال ساسانیان پارس را از پای در آورد و یزدگرد آخرین شاه این سلسله در مرو بدست آسیابانی کشته گردید (۶۵۱م) و احنف بن قیس قوماندان عرب، ماهوی سوری حکمدار افغانی را که بقول فردوسی سلطنت وی از مرو تا بلخ و هرات و بخارا وسعت داشت، به ماورای آمو عقب نشاند و تا اواخر عمرش در چهار فرسنگی مروالروند بربیک حصه خراسان از طرف خلافت اسلامی حکمداری میکرد^۳ در حالیکه از جبهه جنوب نیز عبدالله بن بدیل خزاعی و عبدالله بن عامر جنرالان عرب تاسیستان و وادی ارغنداب پیش آمده بودند.^۴

در همین اوقات است که افغانستان مخصوصاً در جبهه جنوب، گذرگاه عساکر فاتح اسلامی و افکار و دین و ثقافت جدید و حتی زبان عربی گشته است، که تمام این عناصر مهمه فرهنگی با صبغه کلتوری خاصی که درین سرزمین بوجود آمده بود مخلوط میگردد و تا دو قرن دیگر هم همین صبغه تهذیبی و ثقافتی باستانی با کلتور نوین اسلامی در افغانستان تا کرانه های اندوس توأم پیش می‌رود و این مطلب از یک سنگ نبشته عربی و سنسکریت که در وادی توچی (وزیرستان) بدست آمده و تاریخ آن جمادی الاولی (۲۴۳هـ مطابق ۸۷۵م) است بخوبی ثابت می‌آید. این کتیبه تاریخی که اکنون در موزه پشاور موجود است بما واضح میدارد که تا این اوقات نیز رسم الخط و حساب سال و ماه با زبان سنسکریت در افغانستان موجود بود. علاوه برین کتیبه نمبر ۴۱ موزیم پشاور که خطوط کوفی و منگولی را داراست^۵ همین مفکوره را ثابت می‌سازد که افغانستان محل تلاقی و گذرگاه فرهنگ‌های مختلفی بوده، زیرا این سنگ نبشته هم از وزیرستان بدست آمده است.

۲_ صورت انتقال افکار از راه افغانستان:

مدنیت و فرهنگ اسلامی بعد از همین دوره از راه افغانستان بدو طرف شمال و شرق انتقال کرد، عساکر فاتح مسلمین که از راه پارس به خراسان و سیستان آمده بودند، شمالاً از راه‌های مرو و جوزجانان و بلخ و تخارستان به ماورای جیحون گذشتند و دین و فرهنگ و زبان عرب را با خود بسرزمین وسیع پاردریا (ماوراء النهر) و بخارا و سغد و حتی کاشغر و چین بردند و در جبهه جنوب از راه‌های دره های جبل سپین غر و خیبر و گومل و بولان از سرزمین سیستان و زابل گذشته و بحواشی نیم قاره هند و بلاد سند داخل شدند.

این فتح عظیم که در طول سه و چهار قرن نخستین اسلام صورت گرفت، فرهنگ و صنعت و فکر و عقاید اسلامی و زبان و ادب عربی و فارس را بچند صورت انتقال میداد، که ما هر یکی را درین رساله شرح خواهیم کرد:

۱_ از راه فتوحات جنگی و لشکرکشی‌های که از طرف عساکر عربی و ملل دیگر مسلمان شده، بعمل می

آمد و در سرزمین هایی مفتوحه حکومت های عربی یا ملل دیگر اسلامی را بوجود میآوردند.

۲_ از راه تبلیغات دینی و وجدانی و عقیدوی که مخصوصاً بوسیله علمای اسلامی که حامل قرآن و سنن نبوی و روایات اسلاف اسلامی بودند بعمل میآمد و با هر لشکر اسلامی چندین نفر دانشمندان قرآن و حدیث و سنن پیغمبری بغرض تبلیغ فرستاده می شدند، چنانچه در سنه ۴۴هـ-۶۶۴م یکی از فضایی صحابه ابو رفاعه عدوی تمیم بن اسد که بدین مقصد با عساکر عربی بکابل آمده بود، همدین شهر شهید شد^۶ و قبر وی تاکنون در کابل مشهور است. همچنان در حدود سال ۳۰هـ-۶۵۰م یکی از اصحاب برگزیده حضرت محمد (ص) که عبدالرحمن بن سمره نام داشت با حسن بصری و دیگر فقهای اسلامی از مقام خلافت به سیستان فرستاده شدند، که عبدالرحمن بمدد این دانشمندان اسلامی دین اسلام را در زرنج و سیستان نشر کرد^۷ پس چنین به نظر می آید که در اوایل دوره اسلامی افغانستان جنوبی، محل سیر و انتقال فرهنگ اسلامی بجنوب هند بود، چنانچه بزرگ بن شهریار ناخدای این عصر در حدود (۳۰۰ هـ-۹۱۲م) مینویسد: چون مردم سرانندیب و جزایر جنوبی هند از بعثت پیغمبر اسلام اطلاع یافتند، مردی دانشمند را به عربستان فرستادند. چون این مرد بسرزمین عرب رسید حضرت محمد(ص) وفات یافته و عصر خلافت حضرت عمر (رض) بود. وی بعد از مطالعه اوضاع مسلمانان (از راه پارس) بمکران (افغانستان جنوبی) رسیده و از جهان رفت، ولی یک نفر خدمتگار هندی او باسلامت به لنکا رسید و احوال خلفاء و طرز زندگانی درویشی و تواضع و اخلاق ایشان را بازگفت که جامه های پینه شده را می پوشند و در مساجد می نشینند. چون مردم ازین وضع رجال اسلامی آگهی یافتند با مسلمانان میل دل و محبت تامی را می پروردند.^۸

یک گروه دیگر درویشان و مردم وارسته صوفی مشرب نیز باجهانگیران اسلامی همراه بودند، که این مردم صاحبدل، بجای شمشیر تیز و فتوحات مادی، بر روح مردم استیلا میکردند و بجای ماده و ظاهر انسان، قلب و وجدان جامعه های مفتوحه را تسخیر مینمودند. این طایفه علیه صوفیان صافی مشرب اسلامی بودند که علاوه بر علم ظاهر و دانش نصوص قرآنی و سنن نبوی، از راه اشراق و فلسفه روحی خاصی که "تصوف" باشد در تبلیغ اسلام و تشکیل فرهنگ اسلامی در دیار ماوراء النهر و هند کارهای عظیم انجام دادند.

۳_ در انتقال افکار و تشکیل ثقافت جدید اسلامی، ادب و ادباء و شعرای عرب و ملل مفتوحه نیز سهمی داشتند و شما درین رساله خواهید دید، که افغانستان ما گذرگاه و پیدایشگاه هر سه طایفه مذکوره بوده و فاتحان و عالمان و صوفیان و ادیبان ازین معبر جریان تهذیبی بدیار ماوراء النهر و نیم قاره هند، مبادی فرهنگی بسیار روشن و مجللی را برده اند.

۴_ انتقال افکار و کلتور و مصنوعات از راه تجارت، که مادر آینده درین باره به تفصیل سخن خواهیم گفت که چگونه روابط تجارتي و فرهنگی بین شرق و غرب آسیا از راه افغانستان بر قرار بود.

۳_ جریان فتوحات اسلامی از راه افغانستان:

در اواخر عهد فاروقی (۲۳هـ-۶۴۳م) لشکر عرب به قیادت عبدالله بن عامر، بعد از فتح کرمان بر سیستان

حمله کرد، مرزبان سیستان در شهر زرنج (زرنج) پایتخت خود تحصن جست، ولی لشکر عرب تا وادی ارغنداب (الرُحج) پیش رفته، و راتبیل پادشاه آنجا را در جنگی بکشت^۹ بعد از آن در سنه ۲۵هـ-۶۴۵م) عبدالله کابل را نیز بعد از جنگ شدید بدست آورد^{۱۰} ولی مردم افغانستان با سانی سلطه فاتحان عربی را قبول نکردند و مقاومت‌های ایشان تا مدت دو قرن دوام داشت، چنانچه در سال (۲۴هـ) که هیون تسنگ زایر چینی از هندب راه اتک و بنو و اپوکین (افغان) بتاريخ ۲۵ جون ۶۴۳م بغزنی آمد، کابلشاه با او تا زابلستان رفت و بعد از آن واپس بسرحدات شاهی خویش برگشت^{۱۱} و ازین واضح بر می‌آید، که در بحبوحه فتوحات اسلامی، باز هم حکمداران افغانستان در همین سرزمین اقتداری داشتند. حتی بقول لنگورته- دیمز مؤرخ انگلیسی در حدود (۲۶۰هـ-۸۷۲م) شاه‌یاز دودمان لایک (لویک) در غزنه حکم می‌راند، که باهند و شاهان متحد بود و شاید دیناً نیز هندو باشد.^{۱۲} فتوحات عرب در افغانستان دوام کرد، در سنه (۳۸هـ-۶۵۸م) بقیادت ثاغر بن دعور تا قیقان (کلات کنونی بلوچستان) رسید^{۱۳} و در شمال سعید بن عثمان (رض) حکمران خراسان بار اول با عساکر عربی به ماورای آمو گذشت و بعد از آن فاتح معروف عرب قتیبه بن مسلم در حدود (۷۰۹هـ-۹۱م) صفحات شمالی افغانستان را تا ماورای آمو تحت سیطره عرب در آورد و بدینصورت فتوحات عسکری و فرهنگی و زبان عرب، از سرزمین افغانستان به ماورای آمو و بخارا و سغد نشر شد و بقول البلاذری قیس بن هیشم سلمی بار اول بعد از سال (۶۴۰هـ-۶۶۰م) معبد معروف نوبهار بلخ (معبد بودایی) را ویران کرد و همچنان عبدالرحمن بن سمره در حدود (۶۴۴هـ-۶۶۴م) وادی هیرمند و ارغنداب را فتح کرده و معبد زور (زون) را که در کوه زور بود برانداخت و بت طلایی بزرگی را که چشمان یاقوتی داشت بشکست^{۱۴} و ازین وقایع ما استنباط می‌کنیم که چگونه فرهنگ جدید عربی، جای کلتور قدیم را گرفت.

۴- پیشرفت نخستین عرب بطرف هند از راه افغانستان:

اگرچه خاک افغانستان تماماً در تحت سیطره عربی نیامده بود، و شورش‌های محلی برخلاف لشکر عرب ادامه داشت، ولی جزالان مقدم عرب، از پیشرفت خودبخاک شرقی مملکت باز نه ایستادند و بسال ۶۶۴هـ-۶۶۴م ابن سمره که از طرف معاویه حکمداری سیستان را داشت، بعد از فرونشاندن شورش‌های زابلستان لشکری را بقیادت مهلب بن ابیصفره بفتح هند گماشت. مهلب از کابل بطرف پشاور پیش رفت و کابلشاه را که بقوت هفت ژنده پیل (باهرپیلی چهارهزار سوار) شخصاً دفاع می‌کرد شکست داد و از دریای سند بگذشت و از راه ملتان به قندابیل (گندهابیل) واقع پنج فرسخی قصدار در حدود قلات بلوچستان) رسید و باغنایم فراوان برگشت^{۱۵} و این نخستین حرکتی بود، که بنای نشر فرهنگ اسلامی را در خاک هند گذاشت.

۵- فتوحات سند از راه جنوب افغانستان و جریان فرهنگی ازین راه:

در اواسط عصر اموی که ثقافت و کلتور جدید عربی با وضع کلتوری قدیم افغانستان در آمیخت و مدنیت خراسانی را شالوده ریخت، بسال (۸۶هـ-۷۰۵م) ولید خلیفه اموی از دمشق، حجاج ثقفی حکمدار معروف بنی امیه را به مکران و افغانستان جنوبی فرستاد. اگر چه پیش ازین لشکریان عرب از راه بحر و بنادر بحیره عرب بر تھانه

(بمبئی) و دبی (کراچی) حمله ها کرده بودند، ولی نتوانستند در سواحل سند بحیث حکمران مستقر شوند^{۱۶} بنابراین حجاج داماد نوجوان خویش محمد بن قاسم را با شش هزار لشکر از شیراز از راه قدیم جنوب افغانستان به سند ارسال داشت و دسته های خاص لشکری را از راه بحر نیز سوق داد، و در سنه ۹۳هـ-۷۱۲م از راه جنوب افغانستان به سند رسید و در مدت سه سال از سرحدات ملتان تا ملوه بدست آورد و حکومتی را بر اساس عدل و انصاف و امن قیام داد و بقول بلاذری هنگامیکه از سند پس میرفت، مردم آنسرزمین در فراق او اشک می ریختند و مجسمه او را بیادش ساختند.^{۱۷}

باینطور فرهنگ جدید مختلط عربی و سندی در سرزمین سند از راه افغانستان بوجود آمد و حتی راجگان راشرکوتگ و سولنگی و حکمداران خانواده شلار در تهانه (بمبئی) در ساختن مساجد با مسلمان کمکها نمودند و این مسلمانان با خود دین و زبان و کلچر جدید را بسرزمین هند ارمغان آوردند.^{۱۸}

۶- کارنامه های مردم افغانستان در انتقال کلتوری در عصر عباسیان:

حکومت اموی و فرهنگ و کلتور آن عصر، صبغه خاص عربی داشت و خلفای بنی امیه به حفظ سنن عربی توجه خاصی را مبذول میداشتند، بنا بران خراسانیان و مردم افغانستان مخالف سیطره سیاسی و نظامی عرب بوده و بارها در تحت قیادت رجال آزادیخواه خود قیامها نمودند، که از آنجمله قارن هراتی در سنه ۳۲هـ-۶۵۲م در خراسان و نیزک بادغیسی (۹۱هـ-۷۰۹) در بلخ و تخارستان و سمنگان و بغلان، و قیامهای خارجیان در سیستان و جنوب افغانستان مدتها دوام داشت، تا که بالآخر عبدالرحمن مشهور به ابومسلم مروی خراسانی در سنه (۱۲۴هـ-۷۴۱م) پیشوای دعوتی گردید، که خلافت اسلامی را از دو دمان اموی به آل عباس منتقل نماید. بومسلم در سال ۱۳۲هـ-۷۴۹م با لشکر عظیم خراسانیان بکوفه رفت و در مسجد جامع آنشهر خطبه را بنام عبدالله سفاح عباسی خواند و خلافت بنی عباس را بنیاد نهاد، و لیچون نفوذ و نیروی فوق العاده خراسانیان برای سلطه عربی خطر داشت، خلیفه منصور دوانیقی برادر سفاح، از شخصیت عظیم بومسلم ترسید و او را در سال (۱۳۷هـ-۷۵۵م) بعمر ۳۵ سالگی بکشت، اما با قتل این مرد بزرگ آزادیخواه کانون استقلال طلبی خاموش نشد و در سال (۴۲ق-۷۵۹م) فیروز سنباد زردشتی از قریه هردانه غرب هرات با صد هزار لشکر به خونخواهی بومسلم و تحصیل استقلال بر ضد عباسیان قیام کرد و باز در سنه (۱۵۰ق-۷۶۷م) استاد سیس هراتی از بادغیس، باتفاق حریش سیستانی قیام کرد و یکسال بعد (۱۵۱ق) مردم شهر زرنج و سیستان بقیادت محمد بن شداد و آذرویه بن مرزبان زردشتی برخاستند و در سنه (۱۵۸ق-۷۴۷م) مرد دیگری مشهور به مقنع که نامش حکیم بن عطا بود، از بادغیس هرات برآمد و جماعتی را بنام سپید جامگان در هرات و بادغیس و مرو فراهم آورد و باز در حدود همین سال یوسف البرم در هرات و میمنه و مرغاب و پوشنج و در سنه ۱۸۳ق-۷۹۸م امیرحمزه بن عبدالله سیستانی عالم قیام برافراشتند^{۱۹} و ازین همه پدید می آید: که مردم خراسان به حفظ آزادی و کلتور و سنن خود متوجه بودند و نمی خواستند تماماً زیر سلطه اجنبی بروند و نتیجه این افکار بود که دربار عباسیان بغداد، مانند امویان دمشق، مظهر روح خالص عربی و سنن و آداب آن قوم نبود، بلکه دران نفوذ کلتور و آداب عجمی یعنی ملل غیر عربی - مخصوصاً خراسانیان - خیلی بارزگشت. زیرا

خلافت این خانواده بدست بومسلم خراسانی تأسیس گردیده و بعد از آن نفوذ رجال خراسانی در آن فراوان بوده و اکثر بانوان دربار این خلفاء از ملل عجمی بوده اند، تا که در سنه ۱۵۴ق ۷۷۱م اولین بار حرکت انتقال فکری و علمی از هند بطرف عرب بعمل آمد، بدین معنی که در همین سال يك وفد سندهی با یکنفر عالم ریاضی سنسکریت دان، کتابی را در ریاضی و ستاره شناسی که سدها نته نام داشت به بغداد برد^{۲۰} و بامر خلیفه منصور عباسی آنرا بمدد ریاضی دان دربار، ابراهیم فزاری عربی ترجمه کردند، که آنرا السند هند گفتند.^{۲۱}

۷_ برمکیان و دیگر نظایر سیر کلتوری و فرهنگی:

این خانواده ازدود مانهای معروف بلخ بوده و بدربار خلفای عباسی اقتدار فراوان داشتند. که اصلاً از باختر شمال افغانستان و متوالیان معبد مشهور و تاریخی نوبهار بلخ بودند و در اوایل طلوع اسلام غالباً دین بودایی داشته اند.^{۲۲}

این خانواده معروف مدت پنجاه سال از ۱۳۶ تا ۱۸۶ق (۷۵۴_۸۰۳م) در نهایت لیاقت و کرم، زمام نظم و نسق خلافت عباسی و وزارت بغداد و حکمرانی خراسان را تا سند در دست داشتند و در حقیقت عامل بزرگ عروج خلافت عباسی و جهان کشایی بغداد بوده اند.

این دودمان بلخی در انتقال کلتور و افکار و مبانی مدنی هند به عرب و از عرب به هند سهم بارزی داشته و از سند تا بغداد از راه خراسان بساط عدالت و کرم و علم پروری و مدنیت را گسترده بودند. چنانچه دو تن ازین دودمان در عصر معتصم خلیفه عباسی (حدود ۲۲۰ ق ۸۳۵م) بنام محمد بن یحیی و عمران بن موسی بن خالد برمکی حکمداران سند بوده (۲۳) و این سرزمین را بحرکات عمرانی و مدنی و علمی دوره عباسیان بغداد ربط میدادند و اخیرالذکر در سند شهری را بنام بیضاء آباد نموده بود^{۲۴} و حتی بعقیده زاخاو مستشرق معروف، خود کلمه برمک که نام جد این خاندان است (جمع عربیان: برامکه) در سنسکریت پره مکه بود، که معنی آن برتر و دارای مرتبت بلند و پیشوا باشد^{۲۵} و این کلمه در پشتو (پرمخ) است، که (خ) پشتوهمواره در هند به (ك) تبدیل میشود مانند خانپور (هند غربی) کانپور (شرقی) یا خر(پشتو و دری) کهر (هندي) و غیره.

خاندان برمکیان بلخ، در انتقال آثار علمی و کلتوری هند از راه خراسان بدنیای عرب، مساعی جمیلی بخرج دادند. زیرا معبد نوبهار بلخ، یعنی مقر این دودمان، مرجع تمام مردم بودایی هند و چین و افغانستان بود و حتی قزوینی گوید: که برامکه متولیان اصلی این معبد بوده و راجگان هند و خاقان چین همواره بزیارت آن می آمدند و به ادای عبادت و تسجد می پرداختند^{۲۶} و در چنین حال برمکیان بلخی با کلتور و آداب و ادیان هندی و چینی و بودایی آشنایی تمام داشته و حتی بقول ابن فقیه و یاقوت، برمک مؤسس این خاندان، سالهای در کشمیر بسر برده بود^{۲۷} بنا بران افراد دودمان برمکی بعد از قبول اسلام نیز به انکشاف علوم و فرهنگ هندی همت می گماشتند و اطباء و علماء هندی را به دارالترجمه و بیمارستانهای بغداد می خواستند و برای تحقیق مذاهب و ادویه هندی، و فود علمی می فرستادند^{۲۸} چنانچه ابن ندیم در سال ۳۷۷ق ۹۸۷م درین باره چنین تصریح کرده است: " در دوره

حکومت عربي توجه فراواني که بامور هند شده، نتیجه سعي يحيي بن خالد برمکي و دودمان برمکيان است، که دانشمندان طب و حکيمان هندي را ه بغداد جلب نموده بود و همين يحيي مردی را بهند فرستاد، تا عقاير هندي را بيا ورد و در تحقيق اديان هندي کتابي را بنويسد.^{۲۹}

اين کتاب که بامر برمکيان بر اديان هندي نوشته بودند، از بين رفته، ولي ابن ندیم از يك نسخه آن که روز جمعه ۲۷ محرم سنه ۲۴۹ق ۸۶۳م) نوشته شده بود مطالب مهمي راجع به برخي از بتکده هاي هند و باميان و دوت بزرگ آن خنگ بت و سرخ بت و ديگر عقايد و فرق مذهبي هند و بودا وغيره نقل مي نمايد^{۳۰} که نمونه بسيار خوب انتقال افکار و کلتور هند از راه خراسان بدنيای عرب شمرده ميشود و ما در حدود سنه ۲۵۰ق ۷۶۴م مي بينيم، که اين شناسايي فرهنگي بين هند و عرب بدرجه بي رسیده بود، که جاحظ نويسنده و دانشمند معروف عرب (متوفي ۷۶۹م) نیز باهند روابطي داشت^{۳۱} و کتابي را در برتري سياهان بر سپيدان در شرح مزايای علمي و ادبي و قيافت و کلتور مردم هند نوشت^{۳۲} وي از علماء و اطباي معروف هند که يحيي بن خالد برمکي از هندوستان خواسته بود مانند بهله و منکا و سندباد وغيره نام مي برد^{۳۳} و همين منکا بود که در دربار بغداد، بعلاج شهزادگان مي پرداخت و خليفه او را سخت نواخته و در دارالترجمه خویش بترجمه آثار سنسکریت گماشت و فرزند بهله که صالح نامداشت، نیز از اطباي نامور بغداد گرديد^{۳۴} کذالك يکي از کتب شاناق طيب هندي که شرح حالش را ابن اصيبعه (ج ۲ ص ۳۲) نوشته و اين کتاب در علم سموم بوده، بوسيله همين منکه و يکمرد خراساني که ابوحاتم بلخي نامداشت، براي يحيي بن خالد برمکي بفارسي ترجمه شد و نام شاناق در بين خراسانيان معروف بود، چنانچه در مقدمه قديم شاهنامه نیز ازو ذکري موجود است^{۳۵} و بقول ابن ندیم: طيب ديگر هندي ابن دهن، در بیمارستان برمکيان، سرطيب بوده و بترجمه کتب هندي بعربي گماشته شده بود (۳۶) که اصل نام وي بقول زاخاو در هندي دهنيا يا دهنن باشد.^{۳۷}

در نتیجه مساعي برمکيان بلخي _ که بجلب علمای هند پرداختند _ دانشمندان عرب در رياضي، ارقام هندسي را از هنديان آموختند^{۳۸} و همچنين کتب زياد سنسکریت در طب و رياضي و عقاير، بامر يحيي بن خالد برمکي، در بیمارستان برمکيان از طرف اطباؤ دانشمندان هندي _ که بحضور برمکيان بودند _ بعربي ترجمه شدند،^{۳۹} و حتي همان عالم هندي که السند هند را برده بود، دو شاگرد بزرگ را تربيه کرد، که يکي ابراهيم فزاري و ديگر يعقوب بن طارق باشد و اين هر دو در تعميم رياضي و تفسير سدها نتا و فلك شناسي خدمات شاياني نموده اند^{۴۰}

ديگر از آثار هندي که در انتقال افکار هندي در خراسان و ممالک عربي مؤثر بود، کتاب معروف کليله و دمنه است، که در سنسکریت نام آن "کرتکا دمنکا" است. اين کتاب در خزينه ملوک هند بود و در عصر انوشيروان ساساني، طيب دانا برزويه آنرا با مرشاه از هند بايران برد و به پهلوي ترجمه کرد و بزرگ مهر بختکان حکيم و مشاور دربار، يك باب بنام برزويه، بران افزود و تا عصر المامون خليفه عباسي در خزينه شاهان ايران باقي بود و فضل بن سهل سرخسي وزير مأمون که از کيش زردشتي با سلام آمده بود (مقتول ۲۰۳ق ۸۱۸م) وقتي قرآن ميخواند،

يکي از دوستان باوگفت: چون يافتي قرآنا؟ گفت: خوش چون کليه و دمنه!^{۴۱}

اين کتاب باچنين شهرت، از همان نسخه پهلوي، بوسيله عبدالله بن مقنع (مقتول ۱۴۵ق ۷۶۲م) بعربي درآمد و بعد ازان بامر برامکه، ابان بن عبدالحميد لاحقي آنرا نظم کرد، و پس ازو باز در سنه (۱۶۵ق ۷۸۱م) عبدالله بن هلال اهوازي آنرا بنام يحيي بن خالد برمکي بعربي ترجمه کرد و سهل بن نوبخت حکيم بنظم در آورد و از حضور يحيي بن خالد، هزار دينار جايزه يافت^{۴۲} و همين کتابست که در تمام ملل اسلامي شهرت يافت و در عصر سامانيان باز رودکي شاعر معروف دري (متوفي ۳۲۹ق ۹۴۰م) بامر امير نصر بن احمد و تشويق بلعمي وزير در حدود (۳۲۰ق ۹۳۲م) آنرا بفارسي دري در آورد^{۴۳} و پس ازان در عصر غزنويان، ابوالمعالي نصرالله بن محمد غزنوي وزير بهرامشاه آنرا در حدود ۵۳۹ق ۱۱۴۴م به دري از عربي ترجمه کرد و باز در عصر سلجوقيان، بهاءالدين احمد قانعي طوسي آنرا بنام عزالدين کیکاوس (حدود ۶۱۰ق ۱۲۱۳م) بنظم فارسي در آورد، تا که بالاخره ملا حسين واعظ کاشفي هروي در هرات آنرا بنام انوار سهيلي در حدود ۹۰۰ق ۱۴۹۴م و در هند ابوالفضل بن مبارک وزير جلال الدين اکبر آنرا بنام عيار دانش ترجمه نمود و از روي همين نسخه است که افضل خان ولد اشرف خان ختک آنرا در اکوره شرق پشاور کنار درياي کابل در حدود ۱۱۲۰ق ۱۶۹۸م به پشتو هم ترجمه کرده است. که از تمام آن شما مقدار و وجهه سير فکري را از عصر قديم تا قرن دوازدهم هجري بين هند و خراسان و عرب قياس کرده ميتوانيد.

يکي از خدمات فراموش نشدني برمکيان بفرهنگ اسلام، تأسيس صنعت کاغذ سازي در بغداد است که اصلاً اختراع مردم چين بوده و مردم ماوراءالنهر آنرا از راه هندوستان بدست آوردند. هنگامیکه برمکيان بر امور خراسان و خلافت بغداد چيره شدند، صنعت گران کاغذ را از سمرقند به بغداد بردند و آنرا در ممالک اسلامي رايج نمودند^{۴۴} که از راه اندلس به اروپا انتقال کرد.^{۴۵}

۸ - سير افکار از راه کلتور و زبان و ادیان و دانش:

ابن ندیم در باره احوال سمنیه (بودايان) و نبي ايشان بوداسف از کتابي نقل مي نمايد، که آنرا يکتن خراساني نوشته بود^{۴۶} و از اين هم ثابت مي آيد، که خراسانيان وسيله انتقال افکار هندي بعرب بوده اند^{۴۷} و هکذا انتقال دين بودايي از هندوستان به ختن و چين غربي و ماوراءالنهر از راه معابد باميان و نوبهار بلخ صورت گرفته، چنانچه سليمان تاجر در سنه (۲۳۷ق ۸۳۷م) مينويسد که:

" اصل ديانت چيني از هندوستانست و بتهاي بده را هندیان براي چينيان ميساختند و مردم هر دو کشور به تناسخ عقیده دارند ولي در جزويات مختلفند. "^{۴۸} همچنان از قول يکنفر مؤلف چيني پان - ينگ (۱۲۵م) ثابت است که راه چينيان بهند صرف کابل کاو فون بود، که بطرف مشرق آن راهي به کشور چين يو يعني هند ميرسيد و در انوقت تحت اقتدار يو - چي بود.^{۴۹}

ديگر از نظاير جريان فرهنگي و فکري درين عصر اينست که در سنه ۲۷۰ق ۸۹۳م راجه مهرگ شاه بزرگ کشمير و پنجاب به حاکم منصوره سند امير عبدالله بن عمر نوشت که شخصي را بفرستيد که بزبان هندي احکام

اسلامی را بما آموخته بتواند. مطابق این خواهش یکی از افراد مسلمانان غرب خراسان که مرد هوشیار و شاعری بود و چندین زبان هندوستان را دانستی فرستاده شد. وی قصیده بی بزبان راجه باو تقدیم داشت، که خیلی پسند افتاد. این مرد سه سال بدربار راجه بماند و بخواهش وی قرآن عظیم را بزبان هندی ترجمه کرد، که راجه آنرا روزانه می شنید.^{۵۰}

دیگر از مظاهر فرهنگی و فکری درین عصر اینست که زبان عربی و فارسی از راه خراسان بسرزمین هند رسیده و علمای مشهور در علوم اسلامی درین سرزمین نشو و نما کردند، که از انجمله ابو معشر نجیح سندهی در قرن دوم هجری در علوم حدیث و سیرت امام بود و ابوعطاء سندهی بزبان عربی شعر میگفت و البشاری مقدسی در منصوره، قاضی ابومحمد منصوری عالم صاحب تصانیف و امام مذهب داؤد ظاهری را با بسی از فقهای حنفی دیده بود.^{۵۱}

در حدود ۳۴۰ق ۹۵۱م در ملتان زبانهای فارسی و سندهی یکجاگفته میشد^{۵۲} و بقول ابن حوقل مردم آنجا عیناً مانند هندوان لباس میپوشیدند و بعربی و سندهی حرف میزدند^{۵۳} و باشندگان این شهر اکثر عرب بودند که زبان فارسی هم میدانستند^{۵۴} و در عهد حکمرانی عمران برمکی، قبایل اعراب یمنی (قحطانی) و حجازی (نزاری) در سنده متمرکز شده بودند^{۵۵} و بقول مسعودی زبان مردم دیبل نیز عربی و سندهی بوده^{۵۶} و حتی این سلطه دینی و فرهنگی درین عصر تا قنوج شهر مشهور هند هم رسیده بوده و چون درسنه ۳۰۳ق ۹۱۵م مسعودی مؤرخ عرب آنجا را دید، با حکومت اسلامی ملتان ملحق بود^{۵۷} و مسلمانان و علمای اسلامی بایک مسجد جامع دران شهر موجود بودند.^{۵۸}

اما از هند نیز افکار و علوم و حتی فلسفه حلول و نروانا و جادو و منتر از راه خراسان به پارس و عرب انتقال یافت، چنانچه حسین بن منصور حلاج (مقتول ۳۰۹ق ۹۲۲م) که یکی از مشاهیر صوفیه مفرط اسلامی و از سکنه بیضاء پارس است، فکر وحده الوجود افراطی حلولی را که در مفکوره های هندی هم ریشه داشت، با برخی از علوم غریبه هند مانند نیر نجات و جادو و منتر و ریسمان بازوی آموخت و برای آموزش آن از خراسان و مرو^{۵۹} بهند سفری کرد و این سفرویی را لویی مسینیون بحواله ابن باکویه صوفی شیرازی نقل میکند^{۶۰}، که براون نیز بحواله کتاب العیون ابن مسکویه از سفرویی بهند ذکر کرده دارد^{۶۱} و طوریکه محققین علوم اسلامی رای دارند، عقاید حلاج در کتاب الطواسین و دیگر اشعار و آثارش، با وحدهالوجود یکه صوفیه معتبر و محتاط اسلامی به آن قایل اند، فرقی دارد و به عقاید حلول و فلسفه او تار هندی نزدیکی میسازند،^{۶۲}

در چنین احوالیکه سیر افکار و انتقال مواد کلتوری از شرق بغرب آسیا و بالعکس جریان داشت و علماء و شعراء و دانشمندان رفت و آمد میکردند و شمشیر فاتحان عرب نیز سرزمینهای جدیدی را میکشود، توسیع تأثیرهای ادبی و زبانی نیز درین زمان بنظر میآید، مثلاً عربی و فارسی با فاتحان و علما و تجار عربی و خراسانی به هند آمد و

بالعکس اثر زبانهای هندی و کلمات سنسکریت و سندهی نیز بر السنه عربی و فارسی افتاد، که این مطلب نظایر فراوان در ادب هر دو زبان دارد، ولی ما بطور نمونه چند مثال می آوریم روشن می سازیم، که مجرای این انتقال کلتوری هم خراسان بود:

در اوایل دوره اسلامی رفت و آمد اقوام جت از وادی سند به ممالک غرب آسیا جاری بود، که از خراسان و اراضی جنوب افغانستان و بلوچ، قافله های بزرگ آنها گذشته و بغرب حرکت میکردند و تا عربستان میرسیدند. این اقوام تاکنون هم در افغانستان بنام جت در حالت خانه بدوشی موجودند، عربها این نام را معرب ساخته، زط ساختند^{۶۳} چنانچه در عصر نبوی، در خود مدینه، طیب زط را در دودمان حضرت پیامبر (ص) در علاج مرض حضرت عایشه (رض) می یابیم^{۶۴} و مؤرخ مسعودی نیز ازین مردم ذکرها دارد.^{۶۵}

بزرگ بن شهریار که در حدود ۳۰۰ق ۹۱۲م بین سواحل پارس و هند ناخدایی میکرد، همواره برای سوداگران کلمه بنیانه را می آورد^{۶۶} که اصلاً عربی نیست و از بنیا گرفته شده که اصلاً هندیست و در افغانستان تاکنون هم مروج است و ازین راه به عربی رفته باشد.

در اصطلاحات علمی فلکی کلمه اوج نقطه نهایی بلندی Climax را گویند، که فارسی آن اوگ است.^{۶۷} این کلمه از (اوج) سنسکریت آمده^{۶۸} و در ادب فارسی "اوج کمال" مروجست، ولی رابطه انتقال آن در پشتو اوجت بمعنی بلند تاکنون مستعمل است.

در زبان دری و پشتوی افغانستان بته = بتگه برنج نرم پخته ایست، که عموماً برای بیماران و اطفال پزند. این کلمه در سندهی بهارت است، که در عربی بهطه گردید.^{۶۹}

در صنعت گندهارا برای بودا (بده) مؤسس این دین، مجسمه های زیبایی در هنرگریکو بودیک از زمان قبل الاسلام میساختند. چون عربها باین سرزمین پا گذاشتند، اینچنین مجسمه ها را بتعداد بسیار دیدند، که آنرا در زبانهای محلی افغانستان به تحریف از بده (بت) می گفتند و در ادبیات دری و پشتو هر چهره زیبا و محبوب بت بود، مولانا جامی گفت:

آن بت نمود عکس رخ خود در آینه من بت پرست گشتم و او خود پرست شد.

در کتاب شاپورگان مانی در پهلوی خراسان هم بد بهمین معناست^{۷۰} که اعراب آنرا بهمین شکل بد (جمع بدده) گرفته اند^{۷۱} و در اشعار ابوالعلاء معری آمده است.

این کلمه در ادب قدیم پشتو در حدود (۶۰۰ق ۱۲۰۳م) در کلمه بود تون بمعنی بتخانه موجود است^{۷۲} و در ادب قدیم دری هم بت قندهار، همان (بده گندهارا) است، که بمناسبت زیبا بی آن، شکل ادبی بخود گرفت.

در عربی شهریح و جمع آن شهاریح بود، که معنی آن شهری و کسی است که از اهالی شهر باشد در مقابل

ده نشین، در الاغانی (ج ۱۲ ص ۱۷۶) شعری از ابوالاسد الحمانی معاصر خلیفه مهدی عباسی آمده:

حتی اذا ایسروا قالو اوقد کذبوا نحن الشاریح اولاد الدهاقین

این کلمه نزد مورخان عرب مشهور و متداول بود^{۷۳} ریشه کلمه معرب شهر = شگهر = شگار پشتوست، که در آخر آن (یحگ) نسبتی ملحق گردیده، شهریحگ = شهریح بمعنی شهرنشین و منسوب به شهر باشد، و این (یحگ) ادات نسبت تاکنون در پشتو باقیست.

اکنون که سیر و انتقال کلمات هندی و خراسانی را از راه خراسان بعربی نشان دادیم، برای نمونه عکس این مسئله را که کلمات خراسانی به هندی رفته در چند کلمه توضیح میدادیم:

در اواخر قرن سوم هجری هنگامیکه بزرگ بن شهریار ناخدای پارسی از هند دیدن میکرد، در شهر چیمور (صیمور معرب) کرانه بحیره عرب - که در آنجا بسا مسلمانان با مسجد جامع ایشان موجود بودند - راجه این سرزمین، برای اداره امور مسلمانان، عباس بن ماهان را بحیث "هنرمن" مقرر کرد.^{۷۴}

این نام با پشتوی کنونی مطابقت دارد، که (من) در آخر کلمات ازادات تصاحب و فاعلیت است و عربها از آن مصدري بشکل هرمنه ساخته اند^{۷۵}، که در قرن سوم هجری چنین لقب وصفی در هند جنوبی مستعمل بود و شکل دری آن "هنرمند" هم رواج داشت.

کلمه دیگری که همدین شهر مروج بود و مسعودی مؤرخ و جهانگرد عرب آنرا در سنه (۳۰۴ ق ۹۱۶ م) در صیمور شنید (بیاسره) است. و یگوید: درین شهر ده هزار عرب ساکنند. چون در هندوستان تولد یافته اند، ایشانرا (بیاسره) گویند^{۷۶} یعنی مسلمانانی که در هند دنیا آمده اند. برخی از محققین نتوانسته اند، ریشه اصلی این کلمه را پیدا کنند، ولی اگر ما از نظر تلفظ پشتو نگاه کنیم، اصل این کلمه (بی + آسره) خواهد بود که معنی مسافر و غریب الوطن و بیچاره دارد و این کلمه را عربها معرب کرده و از آن (بیاسره) ساخته باشند.

بقول البشاری مقدسی که در سنه (۳۷۵ ق ۹۸۵ م) از راه بُست به سند رفت، در ملتان مسکوکاتی را بشکل و طور مسکوکات فاطمیون مصر هم دید، ولی در آنجا زیاده تر "قنهری" رواج داشت، که به قنهریات غزنه مشابه بود و دارهم سند را هم "قنهریات" میگفتند.^{۷۷} ایلپوتگ در منتخب تاریخ هند^{۷۸} این کلمه را "قندهاریات" خوانده و معلومست که این مسکوک منسوب بود به گندهاری قدیم افغانستان. زیرا عین "قندهاری" در غزنه هم رواج داشت و ما در مسکوکات افغانستان تا پنجاه سال قبل مسکوک نقره بنام "قندهاری" داشتیم. بلکه مردم روستاهای اطراف قندهار تاکنون هم واحد پولی خود را همان "قندهاری" حساب می کنند و آشکاراست که این کلمه از گندهارای شرق خراسان به سند رفته بود.

۹- انتقال افکار و کلتور از راه تجارت:

در آغاز کلام در صور انتقال افکار و فرهنگ یکی از وسایل این امر را انتقالها و روابط تجارتي شمردیم.

مؤرخ جهانگرد مسعودی که در حدود (۳۰۵ق ۹۱۷م) از بلخ و خراسان گذشته بود تصریح میکند، که از خراسان به چین، راه بریست و هندوستان خود با خراسان چسبیده است. همواره کاروانها از خراسان به سند و هندوستان میروند، که با زابلستان پیوسته است^{۷۹} و بقول ابن حوقل، کابل و غزنه گذرگاه تجارت هندوستانست.^{۸۰}

چون در عصر اموی و عباسی، فتوحات اسلامی با کثر بلاد سند و هند غربی رسید، بنا بران بسا پیداوار هند از قبیل ادویه و عقاقیر و منسوجات هندی از مراکز تجارتي ملتان و دیبل و منصوره و ویهند و ارور (روهری) و قندابیل (گنداوی) و قزدار (خضدارکنونی) و دیگر شهرهای معمور طوران و وادی سند از کشمیر تا مصب دریای مهران (سند) براه زابل و سیستان و هرات، بایران و عراق و بلاد متمدن عربی مانند بغداد و دمشق برده میشد و بقول اصطخری و ابن حوقل فانید (شکرسپید) قزدار و طوران (افغانستان جنوبی) در تمام خراسان و عراق تجارت میشد و طوریکه البشاری گوید: کارخانه های عظیم نوع اعلی و سپید شکر دانه دار در طوران بود. هکذا قوافل تجارتي پنجاب از راههای افغانستان شرقی به کابل و غزنه و خراسان و بخارا و ماوراءالنهر میگذشتند و از انجا اموال چینی را بهند انتقال میدادند. از امتعه معروف تجارتي، منسوجات ابریشمی خراسان و مرو، بوسیله قوافل عظیم بچین برده میشد^{۸۱} و همچنین ظروف هندی و آهن خراسان و منسوجات رنگین کشمیر و عود و مشک و دار چینی از چین و عود و قرنفل و نارگیل و البسه نخي و فیل از هند و سند، از راه افغانستان به اراضی غربی و کشورهای عربی نقل میشد. ابوزید سیرافی گوید: از هندوستان قوافل مسلسل بخراسان و از انجا بهند می آیند. راه این قوافل بزرگ، زابلستان (وادی ترنک و ارغنداب) است^{۸۲} و بقول جوزجانی بساتجار هند و خراسان در بلهاری اند، که تجارت مشک آنجا مشهور و از مراکز مهم تجارت هند است^{۸۳} و شمشیرهای هندی (مهند) بقول فون کریمرالمانی، از راه شبرغان (شبورقان) شمال افغانستان کنونی تجارت میشد^{۸۴} که مطابق گفته ژوزف هاکن: برج مشهور مبادلات اموال التجاره کاروانهای شرقی و چینی در اینجا بود^{۸۵} و راه های مشهور ابریشم و راه عقاقیر ازین سرزمین می گذشت. مقصد ازین تشریح اینست، که مبادله و رفت و آمد کاروانهای تجارتي و روابط کلتوری و فکری و صنعتی نیز از راه خراسان و افغانستان بین هند و ممالک عربی و کشورهای ماوراءالنهر و چین کثرت موجود بود و سرزمین افغانستان راه توثیق این جریان کلتوری بود. چنانچه در ترکستان چینی و ختن دیوارها و تخته ها و جامه های ابریشمی مصور از حفريات بدست آمده، که در آن آثار هنرهای هندی واضح بنظر می آید، و از آن آشکاراست، که اثر صنایع هندی ازینجا تا وسط آسیا رسیده بود.^{۸۶}

۱۰- بعد از دوره سلطه خلافت:

خراسانیان از اوایل حکومت اموی، مخالف سیطره سیاسی عرب بودند و چنانچه گذشت بارها قیام کردند و بعد از آنکه دودمان عباسی را بتخت خلافت بغداد رسانیدند، باز هم مبارزه خود را برای تحصیل آزادی از دست ندادند، تا که در سنه (۲۰۵ق ۸۲۰م) طاهر بن حسین که از خاندانهای مقتدر پوشنگ (زنده جان امروز غرب هرات) بود، اعلان استقلال نموده و اساس سلطنت طاهریان را در خراسان گذاشت، که تا سنه (۲۵۹ق ۸۷۲م) دوام کرد و در همین سال محمد بن طاهر دوم، بدست یعقوب لیث صفاری اسیر شد. این خانواده طاهری تنها بر افغانستان غربی حکم راند و زبان و ثقافت عربی را رواج داد. اما یعقوب بن لیث که از آزادیخواهان و عیاران (اهل فتوت) سیستان بود، در سنه (۲۴۷ق ۸۶۱م) اساس پادشاهی صفاریان را در سیستان نهاد و بعد از آن تا زابلستان و مکران و سند فتوحات نمود (۸۷) و تا (۲۶۰ق ۸۷۲م) تمام کابل را تا گردیز و بامیان کشود. این مبارز معروف سیستانی که بقول مسعودی از بزرگترین شاهان جهان بود، روز ۱۴ شوال ۲۶۵ق ۸۷۸م از جهان رفت و برادرش عمرو لیث بجایش نشست و شاهان این خانواده تا (۳۹۳ق ۱۰۰۲م) حکم راندند.

در عصر آل صفار بساط بودایت و ادیان و السنه هندی با خانواده های بقایای شهزادگان کوشانی و هفتلی محلی از بین برچیده شد، فرهنگ و افکار و ادب که قبلاً رنگ هندی و عربی داشت، صبغه خاص محلی خود را گرفت. زبان دری خراسانی، زبان درباری و ادبی گردید. محمد بن وصیف سگزی دبیر دربار، اولین قصیده دری را در مدح یعقوب سرود^{۸۸} و مرکزیت مدنی افغانستان قوی تر شد. زیرا صفاریان از یکطرف بر تمام ایران و عراق آنروز و حتی دربار بغداد سلطه داشتند و از جانب دیگر، یعقوب درپنجشیر (شمال کابل) سکه زد^{۸۹} و طوریکه گفتیم: سند و مکران را نیز مطیع نمود.

در همین دوره است، که ما آثار انتقال فکری و علمی را از هند در خراسان می بینیم، مثلاً ستاره شناس معروف بلخی ابو معشر جعفر بن محمد (متوفی ۲۷۲ق ۸۸۵م) که از اجله ریاضی دانان و مؤلف کتب فراوان است، بقول امیر خسرو دهلوی به بنارس رفته و ده سال به فرا گرفتن علم نجوم هندی مشغول بود^{۹۰}

از خاندان صفاریان، امیر ابو جعفر احمد بن محمد (۳۱۱_۳۵۳ق ۹۲۳-۹۶۳م) مردی دانشمند بود، به مجالست با حکمانی میلی وافر و از علوم عهد خود اطلاع داشت، پسرش خلف بن بانو (۳۵۲_۳۹۳ق ۹۶۳_۱۰۰۲م) نیز مردی ادیب و دانشمند و حامی ادباء و علماء بوده است.^{۹۱} وی علمای عصر را جمع کرد و بمصرف ۲۰ هزار دینار، تفسیر جامعی را بر قرآن در صد مجلد نوشت، که بقول جرفاذقانی، نسخه آن در مدرسه صابونیه نشاپور محفوظ بود و بعد از سنه (۵۴۸ق ۱۱۵۳م) که حادثه غز افتاد، این تفسیر را باصفهان بردند، که در کتابخانه آل جخند بود^{۹۲} و ازین روایت نیز، بسط آثار فرهنگی و فکری را از سرزمین افغانستان، بطرف پارس قیاس کرده میتوانیم.

همدرین دوره بود که مردی از سیستان برآمد بنام محمد بن کرام (متوفی ۲۵۵ق ۸۶۸م) وی در غرjestان بسر

می برد و مذهب خاص کرامی را در خراسان بنانهاد، که به تجسیم خدا قایل بود و درین مورد تحت اثر اصول عقاید مانوی آمد و در باره جوهریت وجود واجب از نصارا متأثر بود و تابعان این مذهب در انتقال افکار خود تا اواخر قرن پنجم هجری، اثر خاصی در مردم همجوار خود داشته اند.^{۹۳}

۱۱- سامانیان بلخی:

بعد از ضعف دودمان صفاریان سیستان، خانواده دیگر بلخی در صحنه سیاست خراسان ظهور یافت. ایشان از اولاد حکمدار زردشتی ساکن دهکده سامان بلخ بودند و بدین سبب او را (سامان خدات) گفتندی.^{۹۴}

گویند سامان خدات در حدود (۱۹۷ق ۸۱۲م) بر دست مأمون الرشید خلیفه مسلمان شد^{۹۵} و فرزندش اسد در حضرت خلیفه راه یافت و از فرزندان او احمد حکمرانی فرغانه داشت. در سنه (۲۶۱ق ۸۷۴م) خلیفه المعتمد عباسی یک نفر فرزند احمد را که نصر نامداشت به امارت ماوراء النهر شناخت، که از همین اوقات، دوره شاهی سامانیان آغاز شد و در سال (۳۹۵ق ۱۰۰۱م) با سقوط شهزاده آخرین سامانی ابو نصر ابراهیم منتصر بن نوح دوم بدست سلطان محمود خاتمه یافت.

عصر سامانی زمان تقویه و نضح مدنیت خراسان است که دران علم و ادب و صنعت طراوت یافت و جریان انتقال کلتوری بهر طرف موجود بود. پادشاهان و وزیران دربار سامانی، نهایت ادب پرور و دانشدوست بودند و در بخارا کتب خانه عظیمی داشتند که ابن سینا بلخی ازان کتب سودها برد و کتابهایی را دران خواند که جای دیگر نبود^{۹۶} یاقوت از بقایای آن در مرو دوازده کتابخانه را دید، که یکی از ان نزدیک ۱۲ هزار کتاب داشت^{۹۷} و مدارس بزرگ در سیستان و بخارا و بلخ و هرات و دیگر بلا دخراسان دایر بود^{۹۸} و کارهای مهم علمی درین دوره صورت گرفت. مثلاً ابوزید بلخی (متوفی ۳۲۲ق ۹۳۳م) متکلم و فیلسوف معروف، بر عایت ظواهر معانی آیات قرآن کتاب نظم القرآن را نوشت^{۹۹} و جنبایی (متوفی ۳۰۳ق ۹۱۵م) هم تفسیری بفارسی نوشت^{۱۰۰} و دانشمندان فقه و حدیث مانند عبدالله بن داؤد سجستانی (متوفی ۳۱۶ق ۹۲۸م) و امام محمد بن اسمعیل بخاری (متوفی ۲۵۶ق ۸۷۲م) و مسلم بن حجاج نساپوری (متوفی ۲۶۱ق ۸۷۴م) و امام ترمذی (متوفی ۲۷۹ق ۸۹۲م) و امام نسایی (متوفی ۳۰۳ق ۹۱۵م) و ابوحاتم سجستانی (متوفی ۲۵۵ق ۸۶۸م) جوامع صحاح خود را در علم حدیث تألیف کردند، و ابوعلی محمد بن محمد بن عبدالله بلخی وزیر آل سامان، تاریخ الرسل و الملوك محمد بن جریر طبری را از عربی به دري در سنه (۳۵۲ق ۹۶۳م) ترجمه و تلخیص نمود و همچنین جمعی از علمای بلخ و سیستان و هرات بفرمان منصور بن نوح سامانی در حدود سال مذکور تفسیر طبری را از عربی به زبان دري ترجمه کردند،^{۱۰۱} که این دو کتاب مهمترین آثار کهن زبان دري است.

طوریکه درین عصر پیوستگیهای فکری و ادبی خراسانیان را با مدنیت و کلتور عربی می بینیم، دربار سامانی را با ملل چین و هند نیز روابطی هست. مثلاً یکی از وزرای دانشمند و نامور سامانی ابو عبدالله احمد بن محمد جیهانی که دوره وزارتش از ۳۶۵ ق تا ۳۶۷ ق (۹۷۵ - ۹۷۷م) بوده^{۱۰۲} و بقول البشاری مقدسی، دانشمند فلسفه و

نجوم و هیأت بود، بتمام ممالک اشخاصی را فرستاد و مسافران آن دیار را فراهم آورد تا معلومات جغرافی و راه ها و احوال ممالک را در کتابی نوشت که همین جهانگرد عربی در هفت جلد متن عربی آنرا در خزاین عضد الدوله دیلمی و باز در نشاپور ترجمه مختصر آنرا دیده بود. وی گوید که جیهانی درین کتاب به مسایل نجومی و فلکی و هندسی پرداخته و از اصنام هند و عجایب سند و جبال و منازل و شهرها و دشتهای و تجارتخانه ها و دریاها به تفصیل سخن رانده است.^{۱۳}

هکذا در همین عصر مردی جوزجانی که بدربار آل فریغون جوزجان شمال افغانستان راهی داشت، بنام امیر ابوالحارث محمد بن احمد فریغونی کتابی بزبان دری در سنه (۳۷۲ق ۹۸۲م) بنام حدود العالم من المشرق الی المغرب بر جغرافیای دنیا نوشت که از مهمترین آثار جغرافیای زبان دری خراسانیست. وی درین کتاب معلومات مفصلی راجع به جغرافیا و احوال اجتماعی و اقتصادی و بازرگانی قسمت مکشوف دنیا از افریقا تا چین و هند میدهد، که این اطلاعات وی مخصوصاً راجع به خراسان و هند و چین و تبت و غیره از غنایم روزگار است و ازین هر دو کتاب جیهانی و جوزجانی پدید می آید، که سیر جریان افکار و معلومات و علوم انسانی از خراسان بهر طرف جاری و ساری بوده است و امرای آل فریغون شمال افغانستان درین حرکت سهمی بارز داشته اند.

یک نمونه بارز سیر افکار هندی بخراسان اینست، که مردم اینجا در طب همواره رأی حکیمان هند و عقاقیر و داروهای آن سرزمین را اهمیت فراوان میدادند، چنانچه در سالهای بعد از (۳۵۰ق ۹۶۱م) یکی از حکیمان هرات ابومنصور موفق بن علی هروی، کتابی را بزبان دری بنام الابنیه عن حقایق الادویه تألیف کرد، که در مقدمه آن گوید: "حکیمان هند بر صوابند و من راه حکیمان هند گرفته ام، ازان جهت که دارو آنجا بیشتر است و عقاقیر آنجا تیز تر و خوشتر و همت آن مردمان باستقصا اندر حکمت بالغ تر است..."^{۱۴}

۱۲- نخستین سلطه سیاسی و سراغ ادبی افغانی در هند:

لودی طایفه ایست از افغانان، که در حدود (۳۷۰ق ۹۷۰م) حکمداری ازین قبیله بنام شیخ حمید لودی از ملتان تا دامنه های کوه سلیمان (کسیگ غر) حکم میراند، که باجیه پاله کابلشاه و راجه تکسیلا و لاهور و ویهند متحد بود و در مقابل امیر سبکتگین پدر سلطان محمود که حکمران غزنه شد مقاومت میکرد. از اعقاب شیخ حمید، شیخ رضی برادر زاده و نصر پسرش و ابوالفتوح داؤد بن نصر را می شناسیم که در سنه (۴۰۱ق ۱۰۱۰م) سلطان محمود همین ابوالفتوح داؤد را گرفته و سلطه دودمان لودیان ملتان را خاتمه داد.^{۱۵}

این ممثل اولین ثقافت اسلامی و افغانی در هند است و دو نفر شیخ رضی برادر زاده حمید و نصرین حمید، قدیمترین منظومات پشتو را در ملتان سروده اند، که به حواله کتاب اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید لودی (۶۸۶ق ۱۲۸۷م) بما رسیده است^{۱۶} و باستناد آن گفته می توانیم که در اواسط قرن چهارم هجری کلتور و ادب و فکر افغانی، عین تا ملتان ریشه دوانیده بود.

۱۳- غزنویان و غوریان و فتوحات افغانی در هند:

دوره غزنویان از (۳۵۰ق ۹۶۱م) از سلطه سپه سالار سامانی الپتگین بر غزنه و زابلستان آغاز میگردد، که بعد از او امیر سبکتگین بن جوق دامادش که مرد نو مسلم کافی و دلاوری بود^{۱۰۷} و بقول نظام الملک و حمدالله مستوفی دختر رئیس زاول را بزنی گرفته بود^{۱۰۸} از تخارستان و آمو تا قصدار بلوچستان کنونی و از سواحل سند تا سیستان و نساپور را بدست آورده و بتاريخ ۲۷ شعبان (۳۶۶ق ۹۷۶م) بر تخت غزنی نشست. این مرد دلاور که پدر سلطان محمود است، بنیاد ثقافت و فرهنگی را که قبلاً بدست فاتحان اسلامی و دولتهای صفاری و سامانی در افغانستان گذاشته شده بود استواری بخشیده و در وادی لغمان و پشاور، با بقایای کابلشاهان درآویخته و مردم افغانستان شرقی را که بنام افاغنه و خلج یاد شده اند (جمع آن خلجیه = غلجیه کنونی) باسلام در آورده و مطیع گردانید و ایشانرا در عساکر خود داخل نمود^{۱۰۹}

بعد از سبکتگین پسرش سلطان محمود، شهنشاه و فاتح معروف آسیا - که موسیو رینه گروسه در کتاب تمدن ایرانی (ص ۴۰۸) او را نمونه سر باز شجاع ترك افغان خوانده - در سال ۳۸۸ق ۹۸۸م بر تخت شاهی نشست و مملکتی را که از سواحل جمنا تا اصفهان وسعت داشت، در تحت مرکزیت غزنه در آورد، که کارنامه های جنگی وی در ایران و هند مورد بحث مانیت. ولی شاهنشاهی وی که تا روز مرگش ۲۳ ربیع الآخر (۴۲۱ق ۱۰۳۰م) مدت ثلث يك قرن دوام کرد، در بر اعظم آسیا، امتزاج و تحول شدید فکری و فرهنگی را بین ممالک مفتوحه بوجود آورد. وی مرد جنگی و دلاوری بود، که بقول ابن خلکان، هر سال غزوی را در هند بر خود فرض گردانیده بود،^{۱۱۰} و لشکری بزرگ از عناصر ترکی و افغانی و تاجیک و هنود و خلجی (غلجی) تشکیل داد^{۱۱۱} و به ادب و علم و فرهنگ نیز علاقه داشت، چنانچه همواره احادیث نبوی را شنیدی، و مذهباً تابع امام شافعی بودی^{۱۱۲} پایتخت وی مجمع شعرای بزرگ دری، مانند فردوسی، فرخی، منوچهری و عنصری و علمای معروف مانند البیرونی، العتبی، خمار، ثعالبی و غیره بودی.

در لشکر غزنویان عناصر و سپه سالاران هندی نیز بودند و از پیلان هندی همواره در امور لشکری کار می گرفتند^{۱۱۳} و ما از لشکر هندی در غزنه و تگین آباد و سواران هند و وسالار هندو که نامش تلك بود، در عصر سلطان محمود و پسرش مسعود، اطلاعات سودمندی بوسیله مؤرخ دربار غزنه، ابوالفضل بیهقی داریم^{۱۱۴} حتی باری در فتوحات گرگان شمال ایران هم هندوان را در لشکر سلطانی می بینیم^{۱۱۵} و نقیبان (افسران) هندو را هم در لشکر غزنویان داشتیم^{۱۱۶} و باری با صد هزار لشکر محمودی در بلخ ۵۰۰ فیل هندی همراه بود و هر فیل صد هزار درهم قیمت داشت.^{۱۱۷}

سلطان محمود بکشور وسیع هند، روشنی های فکر و تمدن و فرهنگ خراسانی را بصورت اساسی انتقال داد. در لاهور بنام "محمود پور" سکه زد^{۱۱۸} و بعد از او در سلطنت اولاد و احفادش که تا آخر سلطنت خسرو ملک (۵۸۳ق ۱۱۸۶م) دوام کرد، هنگامیکه غزنه پایتخت ایشان در خطر حمله دشمنان می آمد، لاهور، قرارگاه ثانی

ایشان بود و آنرا "غزنه ثانی یا غزنه کوچک" می نامیدند. و درین حال عین آثار مدنی و ادبی و فکری و حیاتی غزنه بلاهور انتقال می یافت، که آنرا با شکال مذهبی و ادبی و صنعتی و کلتوری و علمی نشان داده می توانیم.

از نظر مذهبی و روحانی دو فرقه مهم اسلامی در هند نفوذ کردند، که یکی طایفه صوفیان خراسانی اند و دیگر فرقه اسماعیلیان شعیه است، که این طایفه نیز از راه افغانستان به ملتان و سند و سواحل جنوبی آن راه یافته و هزاران نفوس را به عقاید خود در آوردند. حتی مدتها در ملتان و منصوره حکومت داشتند و ب قول بشاری مقدسی که در حدود (۳۷۵ق ۹۸۵م) سند را دیده بود، در ملتان اهل تشیع بودند، که در اذان حی علی خیر العمل میگفتند و بنام خلیفه فاطمی مصر خطبه میخواندند و بدربار وی ارمغانها میفرستادند^{۱۱۹} و بعد از آن البیرونی نیز در (۴۲۴ق ۱۰۳۲م) گوید: که قرامطه برملتان حکم میراندند^{۱۲۰} که حدود (۳۲۴ق ۹۳۵م) باشد. از مکتوبیکه در کتاب مذهبی فرقه دروزی شام و لبنان در سنه (۴۲۳ق ۱۰۳۱م) بنام (اهل توحید ملتان و هندوستان عموماً و شیخ ابن سومر راجه پال خصوصاً) نوشته شده^{۱۲۱} این مطلب ثابت می آید، که تا این عهد هم اسماعیلیان در ملتان و هند تشکیلات خاص و هم شیخی از خود داشته اند.

این فکر و این فرقه پس از (۳۰۰ق ۹۱۲م) در خراسان و ماوراءالنهر ریشه دوانده بود، چنانچه از دعوات معروف ایشان محمد بن احمد نسفی (متوفی ۳۳۱ق ۹۴۲م) نصر بن احمد سامانی را بمذهب اسماعیلی در آورد.^{۱۲۲} دیگر از مبلغین این طایفه ناصر خسرو قبادیانی (متوفی ۴۸۱ق ۱۰۸۸م) نیز از بزرگترین دعوات اسماعیلی و حجت خراسان بود، که کتب مهم و اشعار زیادی را درین مورد سروده و گویند که بهند هم سفری کرده بود^{۱۲۳} و ابو یعقوب اسحق بن احمد سگزی در حدود ۳۸۰ق ۹۹۰م کتاب کشف المحجوب را بفارسی در عقاید و مسایل این مذهب تألیف نموده است^{۱۲۴} و چون دعوات و مبلغان اسماعیلی اکثر خراسانی اند و آشیانه این مردم نیز خراسان و اراضی ملحقه آن بود، بنابراین انتقال این فکر و عقیده به سند و هندوستان ازین راهست و امروز هم میلیونها نفوس اسماعیلی در نیم قاره هند موجود اند.

اما طایفه صوفیان افغانستان نیز با فاتحان آن، بسر زمین هند قدم گذاشتند. این مردم به نیروی اخلاق و تبلیغ نیکی و خداپرستی و نوع دوستی، زیاده از شمشیر فاتحان در هند کار کردند و مردم را به زیور اسلام مشرف ساختند.

هند محل مناسبی برای انکشاف افکار صوفیان خراسان بود، زیرا مردم آنجا در ادیان پیش از اسلام با این شیوه فکر آشنا یی داشتند و فاتحان خراسانی مسلمان نیز به صوفیان اسلامی عقیدت می پروراندند و ما علاقه به تصوف را نه تنها بین دینداران و علمای دینی و سخنوران خراسان می یابیم، بلکه در افکار فلاسفه و دانشمندان هم تأثیر آنرا می یابیم. مثلاً فیلسوف معروف ابن سینای بلخی نیز به حکمت اشراق و تصوف نظری داشت و در شرح حال او آورده اند، که با ابوسعید ابوالخیر معروفترین صوفی قرن چهارم (متوفی ۱۰۴۹م) مکاتبه ها دارد^{۱۲۵} و مؤلفان

دایره المعارف اخوان الصفا که اکثر آنها اهل خراسان بودند، نیز فرقه خود را "صوفیه خالص" نامیده اند.^{۱۲۶}

درفرون اول اسلامی، بلخ و مرو و نشاپور از مراکز مهم تصوف بوده اند و درین تصوف برخی از انتقالهای فکر هندی بنظر می آید. مثلاً مسئله فنا فی الله، که تا اندازه یی مشترک با افکار هندیست، بیشتر بوسیله صوفیان خراسان از قبیل بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر ترویج میشده است.^{۱۲۷} چون در شرق خراسان تا ظهور اسلام، دین بودا مقبول بود، پس جای تعجب نیست، که مفکوره فنا را - که نوعی از نروانا است - با اصول مقامات صوفیه اسلام تطبیق کرده باشند.

گولد زیهر مستشرق معروف اطریشی گوید: صوفیان قرن دوم هجری، سرگذشت ابراهیم ادهم امیرزاده بلخی (متوفی حدود ۷۷۷م) را که ترک دنیا نموده بلباس درویشان در آمده بود و بواسطه ریاضت های طولانی از بزرگان صوفیه شده است، مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند نوشته اند.^{۱۲۸} و وان کریمر نیز چنین مینویسد که افکار و عقاید هندی در سیر تکامل تصوف تأثیرات معتنا بهی داشته است.^{۱۲۹}

پس نفوذ فکر هندی در تصوف ظاهر است و البته تصوف اسلامی هند خصایصی دراد، که در خانقاههای هند دیده میشود و چون صوفیان اسلامی، پیروان ادیان مختلف را بنظر برابری و مهربانی انسانی میدیدند و هندیان نیز این عقاید را بیگانه نمی یافتند، بنابراین صوفیان اسلامی در هند بکمال احترام پذیرفته می شدند.

یکی از سالاران کاروان عرفان شیخ صفیالدین حقانی از راه خراسان به اوچھ (پنجاب) آمد و در همین مرکز فرهنگ بسال (۳۹۸ق ۱۰۰۷م) از جهان رفت، وی شهر اوچھ را مجدداً آباد ساخت. بعد از آن شاه یوسف گردیزی (۴۶۲_ ۵۴۷_ ۱۰۸۳_ ۱۱۶۸م) از گردیز جنوبی کابل در ملتان چراغ خدانشناسی بر افروخت و دودمان گردیزیان پنجاب تا کنون در آن شهر هست. شیخ علی بن سید عثمان هجویری غزنوی که لاهور یانش داتا گنج بخش خوانند و تألیفاتی متعدد از قبیل کشف المحجوب به دري و عربی دارد، شالوده خیر و صلاح و عرفان را در لاهور نهاده و همدین شهر بعد از (۴۸۱ق ۱۰۸۸م) درگذشت.

حضرت معین الدین حسن سجزی چشتی که در سیستان بدنیا آمده بود و در چشت هرات و سمرقند و دیگر بلاد خراسان، متاع خدانشناسی اندوخته، در هند به نشر عرفان و تصوف پرداخت و بسال (۶۳۲ق ۱۲۳۴م) در اجمیر هند از جهان رفت.

حضرت قطب الدین بختیار کاکي شاعر دري و پشتو در اوچھ و غزنه و دیگر بلاد خراسان، پرورش یافت و در دهلی بسال (۶۳۴ق ۱۲۳۶م) درگذشت. یکی از شاگردان عرفانی وی حضرت فریدالدین شکرگنج (مدفون اجودهن یعنی پاک پتن منتگمري حدود ۶۸۷ق ۱۲۸۸م) نیز از کابل بود، که در غزنه و بدخشان و بخارا و دیگر بلاد خراسان و پارس، بحضور صوفیان بزرگ پرورده گردید و از راه سیوستان به ملتان و بلاد هند وارد گشت. پدر قاضی حمیدالدین ناگوری که عطاء الله محمود نامداشت، در عصر معزالدین محمد غوری از بخارا بدلهلی آمد و خود قاضی در همین شهر درگذشت (۶۴۱ق ۱۲۴۳م) و جد حضرت بهاء الدین زکریا سهروردی ملتان (متوفی در ملتان

حدود ۶۵۶ ق ۱۲۵۸ م) از خوارزم به ملتان آمد و امیر حسین غوری (متوفی بعد از ۷۲۹ ق ۱۳۲۸ م) شاعر متصوف و مرید خاندان حضرت زکریا ملتانی از گزیو غور و هرات به ملتان پا گذاشت و دودمان حضرت خواجه نظام الدین اولیاء (مدفون دهلی ۷۲۵ ق ۱۳۲۴ م) از بخارا به ایوان سکونت پذیر شدند. پدر حضرت بوعلی قلندر (مدفون پانی پت ۷۲۴ ق ۱۳۲۳ م) که سالار فخرالدین از نسل حضرت امام ابوحنیفه استرغچی کابلی باشد به پانی پت هند آمد. همچنین خواجه شمس الدین ترک فرزند خواجه احمد یسوی از ماوراءالنهر و جد خواجه نصیرالدین محمود چراغ دهلی (متوفی ۷۵۷ ق ۱۳۵۶ م) از خراسان بلاهور و جد حضرت سیدجلال الدین بخاری مشهور به جهان گشت و مخدوم جهانیان (متوفی اوچھ ۷۸۵ ق ۱۳۸۳ م) از بخارا به ملتان آمدند و خانواده حضرت سید محمد گیسو دراز (متوفی گلبرگه دکن ۸۲۵ ق ۱۴۲۱ م) نیز اصلاً از سادات هراتی بودند که بدهلی ساکن شدند.^{۱۳۰}

دیگر شخصیت بسیار مؤثر و نامور تصوف اسلامی و فرهنگ افغانی که در انتقال فکری بهندکارنامه های نمایان دارد، سید احمد ولد سید زین العابدین مشهور به سخی سرور سلطان از اولیاء ملتان است (مدفون شاه کوتگ ۵۷۷ ق ۱۱۸۱ م) که از روی سطوت روحانی و شکوه معنوی به لقب "سلطان لکھ داتا" شهرت یافته^{۱۳۱} و بعد از علی هجویری غزنوی بزرگترین مبلغ فرهنگ اسلامی + افغانی در هند شمرده میشود.

حتی در بین هندوان جالندهر، قبایلی بوده که خود را "سلطانی" میگفتند و باین شخصیت بزرگ صوفی اظهار عقیدت میکردند.^{۱۳۲} این شیخ که بحضور عبدالقادر جیلانی و شهاب الدین سهروردی و غیره رجال بزرگ تصوف رسیده بود، در غزنه و خراسان سالها بسر برده از افغانان و مردم پنجاب و هندوان، مریدهای فراوان داشت.^{۱۳۳}

تمام این رجال معروف و خدانشناس صوفی مشرب، که از خراسان رفته و در خانقاههای تصوف و عرفان پرورده شده بودند، با افکار و روش های تصوف خراسان بسرزمین هندوستان منتقل گشتند و مشاعل عرفان را در سرتا سر هند از ملتان تا دکن و بنگال افروختند.

ایشان هزاران تن صوفیان و اولیاء را پروردند و به میلیونها نفوس را با تبلیغ قرآن بدین اسلام در آوردند و صدها کتب در تحقیق تصوف و علوم اسلامی بزبانهای دری و عربی و هندی نوشتند و مکتب خاصی را در "ادب تصوف" کشودند، که کتب ملفوظات و سیر اولیاء و عرفاء و تذاکیر این طایفه بتعداد فراوان باین مکتب فکر، تعلق دارد و تقلید کتبی است، که در خراسان و پارس در شرح احوال و تأثر صوفیان بزرگ نوشته شده بود، مانند اسرار التوحید محمد بن منور تألیف او آخر قرن ششم هجری در شرح احوال و آثار ابوسعید ابوالخیر (متوفی ۴۴۰ ق ۱۰۴۸ م) و فردوس المرشدیه تألیف محمود بن عثمان بسال ۷۲۸ ق ۱۳۲۷ م) در شرح احوال و اقوال و مآثر شیخ ابواسحق بن شهریار گازرونی (متوفی ۴۲۶ ق ۱۰۳۵ م).

بلکه هندیان درین زمینه بسیار پیش هم رفتند و کتب ایشان، معرف خوب احوال روحی و اجتماعی مردم هند است.

از نظر تأثیر و انتقال افکار عرفانی اسلامی و تأسیس مکتب خاص تصوف اسلامی در هند، شخصیت برجسته شیخ علی هجویری غزنوی که قبلاً مذکور افتاد خیلی مهم است. زیرا این مرد بزرگ، تنها از راه تلقین و تریه نفوس و خداپرستی، همان کار عظیمی که سلطان محمود با لشکرکشی های سنگین خود انجام نداده بود، در سایه صلح و صفا و بشردوستی و نوع پروری تکمیل کرد و فکر تصوف و مسلمانی را در مردم هند به نحو اکمل پروراند، که مردم او را تاکنون "دانا" یعنی پدر خوانند و آرامگاه او را احترام میکنند.

۱۴_ نمونه بی از انتقال فکر علمی:

برای توضیح تأثیر علمی هند بر خراسان و از خراسان بر هند که بعد از سلطه غزنویان خیلی قوی بوده و بحث آن بسیار دراز است، تنها بذکر شخصیت برجسته یکنفر نابغه علمی این دوره اکتفا میکنیم، که ابو ریحان البیرونیست (متولد ۳۶۲ ق متوفی در غزنه ۴۴۰ ق ۹۷۲ - ۱۰۴۸ م)

وی نظر بسیار وسیع داشت و میخواست فلسفه افلاطون و حکمت هندی و افکار صوفیانه را بهم بیامیزد^{۱۳۴} در فلسفه پیر و روش متعارف - کندی و فارابی و غیر هم نیست، تاجایی که از روی آثار الباقیه میدانیم، اولین کسی که باروح علمی و روش تجربی، در صحت تعالیم حکمت یونان شک کرد و بران اعتراض نمود، بوریحان است، که بعدم کفایت روش قیاس و ماقبل تجربی - که از خصایص حکمت یونانست و قرنهای باعث رکود علوم گردیده - پی برده و صحت و مزیت تجربه علمی و روش استقرایی را یافته است.^{۱۳۵}

ابوریحان زبانهای فارسی و سنسکریت و عربی را می فهمید و تاحدی با عبری و Syriac آشنا بود و بدین سبب بر معلومات ملل هندی و عربی و ایرانی احاطه داشت و باعدم تعصب، حقیقت را از هر جا میجست.

بیرونی بعد از فتوحات سلطان محمود، برای مطالعه اوضاع علمی و عقاید هندوان و آموختن زبان سنسکریت و ریاضیات و نجوم آنسرزمین از غزنه بهند سفرهای ممتد و طولانی کرد، که در نتیجه کتاب "ماللهندمن مقوله مقبوله فیالعقل اومردوله" را در عقاید هندوان و آرای ایشان در باب مسایل فلسفه و نجوم و هیأت و آداب دینی و اجتماعی نوشت و با علمای آن دیار محشورگشت و حتی کتاب بید (ویدا) را ترجمه نمود.^{۱۳۶} وی در مؤلفات خود که تا (۴۲۷ق ۱۰۳۵م) عدد آن به ۱۱۳ میرسید، بسا از مسایل هیأت و طب و نجوم و اسمار و تاریخ و حکمت و ریاضی و مباحث فیزیکی و جغرافیا و دارو شناسی و عمل آلات فلک شناسی و عقاید مردم هند را با شرح آن از نظر فلاسفه یونان و عرب بیان داشته است.^{۱۳۷} گویا این دانشمند بزرگ کوشش داشت، که علوم بشری را از راه مقایسه بین مدنیهایی عمومی انسانی مطالعه نموده و از بین تمام معلومات آنوقت انسان، حقایقی را کشف و تحقیق نماید.

ابو ریحان علاوه بر فلسفه و علوم یونان، به آرای فلسفی سایر ملل هم توجه نمود، وی از آثار فلسفی و فکری هندوان کتبی را بتازی در آورده بود، مانند "کتاب شامل" در باب موجودات محسوس و معقول^{۱۳۸} و علاوه بران در ادیان مانوی و یهود و نصاری و صابین و چینیان نیز تحقیقات کرد و اصابت نظر علمی وی ازین پدید میآید، که بعد از مطالعات علمی خویش در هند توانست که طول دایره محیط کره زمین را خیلی نزدیکتر به معیار علمی کنونی - که

در نتیجه اکتشافات ساینس بعمل آمده - تعیین نماید^{۱۳۹} پس بوریحان را در دوره اسلامی بهترین ممثل انتقال افکار و علوم هندی بعالم اسلام و خراسان میدانیم.

۱۵ - انتقال کلتور از راه صنعت:

اما از نظر صنعتی هم اثر صنعت دوره غزنوی و سلجوقی و غوری در هند کم نبود، چنانچه غزنویان ادب و فرهنگ هند را رنگ جدید هندی و خراسانی دادند و فکری جدید را با خود بهند بردند، با آمدن مردم خراسان بهند، صنعت خراسان هم در انجا تأثیر نمود. چنانچه حسن نظامی مؤرخ آن عهد در تعریف مسجد جامع که قطب الدین ایبک در سنه (۵۸۹ق ۱۱۹۳م) ساخت میگوید: که منبر و محراب و دیوارها را به لطایف کتابت و دقایق صنعت آراست و طاق آنرا به طغرای رحمانی مزین کرد و قبه های زرین بت خانه ها، بر بالای آن نهاده شد^{۱۴۰}، که این خود یکنوع امتزاج صنعت تعمیر خراسانی و هندی بود.

در هنر تعمیر اسلامی مساجد اسلامی را با منارهای بلند و خطوط کوفی و اشکال و نقوش بیجان می آراستند که بقول محققین این صنعت در تمام کشور خلفاء اثری داشت و گودار دانشمند فرانسوی گوید که غزنه پایتخت محمود شهر پر شکوه و جلالی بود و در انجا صنعت مخصوصی بوجود آمد که میتوان آنرا "صنعت غزنوی" نامید و بعد ها پایه و اساس صنعت اسلامی هندوستان گردید^{۱۴۱} و غیر از هند برصنعت معماری عرب عم اثری گذاشت و اقتباساتی از آن در ممالک عربی هم دیده میشود.^{۱۴۲}

این هنر به فن معماری هندی که از زمان قدیم در ابنیه معابد بزرگ مشهود بود، صبغه جدیدی بخشید. از انجمله نوشتن کتیبه های تزئینی گلداز و مشبک و هندسی کوفی بر منارها و طاقها و گنبد های مزین و منقش کوفی را در گنبد قابوس گرگان (۳۹۷ق ۱۰۰۶م) و منار رسگت (۴۰۰ق ۱۰۰۹م) و منار لاجیم (۴۱۳ق ۱۰۲۲م) در مازندران و منار دامغان (۴۱۷ق ۱۰۶۶م) می بینیم که نمونه های برجسته و بارز آن با خطوط تزئینی کوفی و آجرکاری بسیار نفیس عصر غزنویان و سلاجقه و غوریان در منار زاهدان جنوب سیستان (۱۰۵۶) و دو منار غزنی (حدود ۱۰۰۰-۱۰۹۹م) و یک منار دولت آباد شمال افغانستان موجود است و مهمترین نمونه صنعت مناسازی که بنام سلطان غیاث الدین غوری (۵۵۸_۵۹۹ ق ۱۱۶۲_۱۲۰۲م) ساخته شده و اکنون بارتفاع ۶۰ متر در ۶۰ کیلو متری شمال شرق چشت در دهکده جام برکنار هریرود در قلب افغانستان واقع است، از بقایای پایتخت غوریان فیروزکوه شمرده می شود.

این منار که در پایان هشت ضلعی است دور ادور روی زمین ۳۲ متر محیط و هر ضلع آن ۴ متر است ۱۵۲ زینه در داخل دارد و از خشت پخته ساخته شده، که تزیینات آجری و خطوط کوفی در آن دیده میشود و شاید از بقایای مسجدی باشد که در شهر فیروزکوه پایتخت غوریان آنرا سیل خراب کرده بود^{۱۴۳}

این منار که دارای سه طبقه است از روی تزیینات و آجرکاری و خطوط کوفی، مشابهت بسیار نزدیک قطب مینار دهلی است که آنرا سلطان قطب الدین ایبک جا نشین سلاطین غوری در دهلی ساخته و تاکنون هم بحیث سمبول زنده و منبع کلتور افغانی در قلب هند ایستاده است.

ولي چون بناي منار جام غور، چندین سال پیش از قطب منار انجام یافته، بنا برین باید گفت که این منار، يك تقلید بسیار متین معماری دوره غوریان افغانیست. يك مثال برجسته تأثیر فن معماری افغانی برصنعت ابنیه هند است، که اصابت و متانت و رصانت فکر افغانی را در دهلی نمایندگی میکند.

اکنون يك نمونه تأثیر صنعت سکه سازی هندی را در مسکوکات شاهان افغانستان ذکر کنیم: سکه شناس انگلیسی لنگورته- آیمز میگوید، که سلطان مودود بن سلطان مسعود غزنوی (۴۳۲ - ۴۴۱ ق ۱۰۴۰ - ۱۰۴۹ م) بر مسکوکاتش پیکر گاو سیوا را بانوشته سري سمتته دیوه نقش کرد، که ماخوذ است از مسکوکات کابلشاهان ویهند و تکسیلا.^{۱۴۴}

محقق فرانسوی گذار از اختلاط کلتوری دوره غزنویان چنین حکایت کند: در عصر سلطان محمود هنر معماری خراسان که نمونه های آن آرامگاه ارسلان جاذب نزدیک مشهد و مقبره امیر اسماعیل سامانی در بخارا و آرامگاه سبکتگین در غزنه است، رواج داشت و سلطان محمود بعد از فتوحات خود، بهمین سبک خراسان، ابنیه خشت های تراشیده و قالب زده و مناری را در غزنه ساخت. ولي بنظر او ابنیه هندوستان زیبا تر آمد. زیرا در تزیینات آن مرمر هم بود. بنابراین ابنیه غزنه را نیز از مرمر پوشانید و باین ترتیب یکنوع صنعت مخصوص از ترکیبهای صنعت محلی با هندوستان بوجود آمد. چنانچه تزیینات آرامگاه سلطان مسعود کاملاً بسبک هندیست و فراوانی خارج از حد تزیینات که رسم هندیان بود، جای سادگی نقوش مقامی را گرفت و این مرحله آخرین هنر غزنویست،^{۱۴۵} که نمونه های کامل مرمر کاری و کتیبه های زبان دری آن بر بقایای پایجاره های ابنیه عصر مسعود سوم در غزنه از زیرخاک برآمده و عکاسی های ابنیه لشکرگاه بست آنرا تکمیل میکند.

۱۶- از نظر ادب:

اما از ناحیه ادبی نیز تأثیر ثقافت و فکر افغانی در هند اسلامی خیلی نمایانست. زیرا زبان دری از غزنه و خراسان بهند رفت و زبان دریاری و ادبی و علمی دیار هند گردید. مشاهیر شعرای دربار محمودی و دیگر شاهان غزنوی و غوری مانند فرخی، عنصری، عسجدی قصاید مطول در فتح سومنات و توصیف قلعه های استوار هندوستان و کوهها و دشتهای و دریاها و مناظر آنجا و کیفیات مسافرت و جنگها و غیره بنظم آوردند^{۱۴۶} و فردوسی معروف نیز در شاهنامه از هند و حکمت و ماللهند ذکرها و یادها دارد و در خود هند هم شاعران بزرگ دری زبان پیدا شدند مانند ابوالفرج رونی (منسوب به رونه از توابع لاهور)^{۱۴۷} که در حدود ۴۹۲ ق ۱۰۹۸ م در لاهور میزیسته و قصاید را در مدح سلاطین غزنوی دارد، که دال بر استادی و پختگی شعر اوست و کسیکه در لاهور، صد سال بعد از فتوحات محمودی بدین مهارت و طراوت شعر میسراید، دلالت بر شدت تأثیر ادبی دری دران کشور دارد. و همدین ایام شاعر بسیار زبردست و توانای دری مسعود سعد سلمان در غزنه و لاهور و جالندهر زندگی میکرد (۴۳۸ - ۵۱۵ ق ۱۰۶۶ - ۱۱۲۱ م).^{۱۴۸}

این شاعر بزرگ نیز در اشعار خود افکار و سنن ادبی غزنه و خراسان را بهند انتقال داده و محیط و فکر

هندي نیز در اشعار او تبارز کرده است. مثلاً در قصیده مدح مسعود شاه غزنوي (۴۹۲_ ۵۰۹ ق ۱۰۹۸_ ۱۱۱۵ م) از مذهب تناسخ که جز و مهم فلسفه هندیست و کذالك از خنجر هاي هندي ذکر کرده و گوید:

گر مذهب تناسخ اثبات گرددي
من گويمي توييشك، نوشين روانيا

شاهها نظام يابد هندوستان کنون
زان خنجر زد و ده هندوستانيا^{۱۴۹}

در ایام برشکال، منظر زیبای برسات هند و سرسبزي و طراوت و خوبی هوا و دلاویزي کشور هند و لاهور را چنین میستاید:

برشکال ایبهار هندوستان	اي نجات از بلايتابستان
دادی از تیرمه نشانیها	بازرستيم از حرارتهها
سبزه ها را طراوتي دادی!	عمرهارا احلاوتي دادی!
راغ را گل زمردین کردی	باغ راشاخ بسدين کردی!
گرچه خرم شدست لوهاوور	باشد آنکس که ميخورد معذور
منظرشاه خلد را ماند	که بروا برگوهر افشانند...

بعد از غزنویان، غوریان افغانی بر هند دست یافتند و سلطان معزالدين محمد غوري پس از سفرهای فراوان بهند، در (۶۰۲ ق ۱۲۰۵ م) در دهمیک (جهلم پنجاب) کشته شد.^{۱۵۰} از رجال درباروي سلطان قطب الدين ايبك (۶۰۲_ ۶۰۷ ق ۱۲۰۵_ ۱۲۱۰ م) در لاهور و ناصرالدين قباچه (۶۰۲_ ۶۲۵ ق ۱۲۰۵_ ۱۲۲۷ م) در پنجاب جنوبي و سند پادشاهی کردند. این هر دو پروردگان دربار غوري، رجال علم پرور و ادب دوست و رعیت خواه بودند. چون قطب الدين از خوردی در مهد فرهنگ و ادب یعنی خراسان و در خاندان علمي قاضي القضاة فخرالدين بن عبدالعزيز کوفي از احفاد امام اعظم ابوحنيفه تربیه شده بود^{۱۵۱} بنا برین بعد از تصرف دهلي، آثار مدنیت و فرهنگ و ادب و افکار خراسان و دربارهای غور و غزنه را در هند پیراگند. چنانچه بقول حسن نظامي درین عصر "خطه لوهور که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید اریاب یقین و منشأ اصحاب فضل و تقوي و مأمّن زهاد و عباد و مسکن اقطاب و اوتاد گشته است، دارالملک دولت شد و شعار شرایع اسلام بغایت ظهور انجا مید و مناہج و شعایر مسلماني بکمال وضوح پیوست... و توقیر و احترام علمای دین را واجب دانست و ائمه و علمای دي... به لطف اعزاز و نواخت کرامت و تشریف اسپ و ساخت اختصاص یافتند..."^{۱۵۲}

چون کمی بعد جهانگیران چنگیزی بر افغانستان حمله کردند و شهرهای بزرگ و معمور آنرا ویران و مردم را قتل عام نمودند، بسا از رجال معروف و اهل علم و ادب و صنعت و رجال اداره و حکمرانان خراسان بسر زمین هند که از شر این نیمه وحشیان چنگیزی دور بود پناه بردند و این مردم هر يك آثار ثقافت و ادب و هنر را با صبغه فکر و

فرهنگ خراسانی با خود بهند بردند و ریشه های فرهنگ افغانی و هندی را که بر پهلوی های ادب و صنعت و آرت و اداره و تهذیب و تمدن احتوا داشت، دران سرزمین استوار تر ساختند، که ما درینجابه اشهر مشاهیر این ناشران علم و ادب مختصر اشاره میکنیم :

امام بهاء الدین محمد اوشی از ماوراءالنهر بهند آمد. وی شاعر و ادیب بود و در مدح قطب الدین قصاید آبدارگفت و بعد از مدتی بوطن خود رفت وعهده شیخ الاسلامی را در انجا یافت و درسنه (۶۰۷ق۱۲۱۰م) از جهان رفت^{۱۵۳} همچنان صدر اجل جمال الدین محمد بن نصیر، شاعر دربارملوک غور و مؤلف مجلس آرای شهابی و قاضی حمیدالدین علی بن عمر محمودی شاعر و منشی از رجال این دربار اند.^{۱۵۴} که از خراسان متاع علم و فضیلت و انشاء و شاعری را باخود بهند نقل داده اند.

دیگر شخصیکه از نشاپور، براه غزنه بدهللی آمد و بدربار سلطان قطب الدین پرورده شد، حسن نظامی نشاپوری است، که بقول بعضی فرزند نثر نگار و ادیب معروف نظامی عروضی سمرقندی (حدود۵۱۰ق۱۱۱۶م) است^{۱۵۵} وی در۶۰۲ق۱۲۰۵م تاج المآثر را در تاریخ معاصر خود به دری مسجع و مرصع بنام سلطان ایبک نوشت و علاوه بر فن تاریخ نویسی فارسی، مکتب انشاء مرصع فارسی را نیز در هند کشود. وی در مدح قطب الدین قصیده یی دارد، که دران وضع فرهنگی و روحانی هند را بانشر مبادی اسلامی خوب تصویر کرده است که دو بیت آن اینست:

در دار کفر مسجد و محراب و منبر است

از تیغ او بجای صلیب و کلیسا

اکنون خروش و نعره الله اکبر است

آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان

(تاج المآثر خطی)

دیگر: محمد بن منصور مبارکشاه، مشهور به فخر مدبر، که از خانواده علمی و معتبر غزنی بود و در لاهور و ملتان در حدود (۶۱۰ق۱۲۱۳م) زندگی میکرد، کتاب بسیار مفید و گرانها یاداب الحرب و الشجاعة را بنام سلطان شمس الدین ایلتمش نوشت، که دران بسا از اطراف حیات هندی و افغانی را با نکات و تکتیک نظامی آن عصر روشن ساخت.

و هم از رجال بسیار معروف علمی این عصر، امام رضی الدین حسن صاغانی است، که پدرش از چغانیان ماوراءالنهر بهند رفت و خود امام درسنه (۵۷۷ق۱۱۸۱م) در لاهور بدنیا آمد و در غزنه و بغداد، تحصیل علوم نمود و هم در بغداد بسال (۶۵۰ق۱۲۵۲م) از جهان رفت^{۱۵۶} حسن صاغانی در علوم اسلامی و لغت عرب امام عصرگشت وحتی در مصر و حجاز و شام هم شهرت داشت. چون در مدارس غزنه پرورده شده بود،^{۱۵۷} بنا بران در هند، بزرگترین ممثل فرهنگ و دانش افغانی شمرده میشد و حتی در کتاب العباب الزاخر قاموس بزرگ عربی ناتمام خود - که نسخه خطی نه جلدی آن در استانبولست - همواره در شرح برخی از کلمات عربی، مقابل آنرا از "لسان غزنویه" نیز میآورد^{۱۵۸} و کتاب مشارق الانواروی در علم حدیث شهرت بین اسلامی دارد و شاگردان معروف

خراسانی مانند محمود بن عمر هروی و برهان الدین محمود بلخی و غیره را پرورده است.^{۱۵۹}

جانشین دیگر محمد غوری، سلطان ناصرالدین قباچه (۶۰۷_۶۲۵ ق ۱۲۱۰_۱۲۲۷ م) که مرد دانشمند پرور کاردانی بود، بعد از حادثه مغول، بسا اکابر خراسان و غور و غزنه بخدمت او پیوستند و او در حق همگنان انعام و اکرام وافر میفرمود^{۱۶۰} از جمله این اکابر مرد فاضل سدید الدین محمد عوفی مؤلف قدیمترین تذکره شعری فارسی لباب الالباب و کتاب بسیار مهم جوامع الحکایات و غیره است، که در یک خاندان علمی بخارا بدنیا آمد و در مدت ۲۰ سال از دانشمندان معروف عصر در سمرقند و نساپور و هرات و سیستان و دیگر بلاد خراسان استفاده نمود^{۱۶۱} و از راه غزنه بحضور قباچه رسید و بحیث امام شاهی و واعظ دربار مقرر شد و در سنه (۶۱۷ ق ۱۲۲۰ م) که قاضی القضاة شهرکنهایت سنبود، کتاب الفرج بعد الشده تالیف قاضی محسن بن علی تنوخی (متوفی ۳۸۴ ق ۹۹۴ م) را بفارسی بنام قباچه در سنه ۶۲۰ ق ۱۲۲۳ م) ترجمه کرد و چون باعین الملک وزیر قباچه محصور گردید، تذکره لباب الالباب را که مشتمل بر احوال و اشعار شعری فارسی زبان هند و خراسان و ماوراء النهر و سیستان و غزنه و غور و غیره است، از قدیمترین عهد تا زمان خود در سنه ۶۱۸ ق ۱۲۲۱ م بنام این وزیر دانشمند نگاشت، که مهمترین مأخذ تاریخ ادبیات فارسی است. عوفی بعد از سقوط سلطنت قباچه، بدربار سلطان شمس الدین ایلتمش و وزیرش نظام الملک محمد جنیدی پیوست و کتاب ضخیم جوامع الحکایات و لوامع الروایات را در چهار جلد نوشت (حدود ۶۳۰ ق ۱۲۳۳ م) که دارای ۲۱۱۳ حکایت است.^{۱۶۲}

عوفی بزرگترین ممثل فرهنگ و ادب دری و انشای خراسانی در دیار هند بود و در آثار خود بسا مآثر هندی را هم محفوظ داشته است.

دربار قباچه و وزیر دانش پرورش عین الملک، ملتقای دو مدنیت خراسانی و هندی بود، که از کارهای بسیار مهم فرهنگی آن حفظ و ترجمه کتاب تاریخ سند چچ نامه یا فتح نامه بنام منهاج الدین و الملک است، بدین تفصیل: محمد بن علی بن حامد بن ابوبکر کوفی که بر زبانهای عربی و فارسی احاطه داشت و در کنف حمایت شرف الملک رضی الدین و پسرش عین الملک در اوچهد میزیست، در سال ۶۱۳ ق ۱۲۱۶ م به ارور و بکهر سند رفت و در انجا نزد قاضی امام اسمعیل بن علی بن محمد ثقفی که اجدادش از آغاز فتح سند، دران شهر میزیستند و در فصاحت و فنون علوم فارسی بی نظیر بود، تاریخ سند را بلغت حجازی (عربی) دید، که از اسلافش میراث مانده بود، وی این کتابرا بنام فوق ترجمه کرده بوزیر موصوف تقدیم داشت.^{۱۶۳} درین کتاب، احوال فتوحات عرب و راجگان سند و احوال عمرانی و اجتماعی و ادبی سند با برخی از روایات و داستانهای مقامی نوشته شده که بهترین شارح امتزاج کلتور مقامی و خراسانی شمرده میشود.

سلطان شمس الدین ایلتمش (۶۰۷_۶۳۳ ق ۱۲۱۰_۱۲۳۶ م) نیز از پادشاهان بزرگ علم دوست دانش پروری بود، که درم حیط فرهنگ و ادب و تصوف خراسان نشو و نما یافته^{۱۶۴} و با ارباب تصوف و شیوخ خانقاه ارادت تمام داشت و دربارش هم مجمع این طوایف بود، که منهاج سراج در باره او گوید: "هرگز پادشاهی به حسن اعتقاد

و ادب دیده و تعظیم علماء و مشایخ مثل او نیامده^{۱۶۵} و بقول ابن بطوطه پادشاه عالم و فاضل بود^{۱۶۶} و بدربارش همواره مذاکرات علمی و دینی میشد و امثال شیخ الاسلام سید نورالدین مبارک غزنوی در حضورش احکام اسلامی و اصول فرماندهی را با شرح و تفصیل بیان کردی و خودوی نیز آراء حکیمانه در امور سلطنت داشتی، که مؤرخ هند ضیاء برنی آنرا شرح داده است.^{۱۶۷}

عصامی شاعر مؤرخ آن عصر، منظر دهلی را با احوال فرهنگی آن درین ابیات بخوبی میکشد، که ما مقدار سیر فرهنگی و فکری را به هند، ازان خوب تخمین کرده میتوانیم:

سپاهش در اقصای آن ملک تاخت	بدهلی چنان تختگاهی ساخت
بلی لذتی باشد اندر جدید	دران شهریک رونقی شد پدید
رسیدند دروی ز ملک عرب	بسی سیدان صحیح النسب
بسی نقشبندان اقلیم چین	بسی کاسبان خراسانزمین
بسی زاهد و عابد از هر بلاد	بسی عالمان بخارا نژاد
زهرشهر و هراصل سیمین بران	زهر ملک و هر جنس صنعتگران
جوهر فروشان، برون از قیاس	بسی ناقدان جواهر شناس
بسی اهل دانش، زهر مرزوبوم	حکیمان یونان، طبییان روم

دران شهر فرخنده جمع آمدند

چو پروانه بر نور شمع آمدند^{۱۶۸}

صدر جهان قاضی القضاة منہاج سراج جوزجانی از دود مان امام عبدالخالق جوزجانی که از رجال معروف سیاسی و ادبی و قضایی دربار غور و غزنه و بامیان بود (متولد ۵۸۹ ق ۱۲۱۰ م) در اوایل سال ۶۲۴ ق ۱۲۲۶ م از راه غزنه و دریای سند به اوچھ رفت و از حضور سلطان ناصرالدین قباچه، ریاست مدرسه فیروزی و قضای لشکر باو سپرده شد^{۱۶۹} و بعد ازان در عصر سلطان ایلتمش و اخلاف وی در دهلی و دیگر بلاد هند به امور قضا و علم پرداخت و تاریخ معروف طبقات ناصری را بنام سلطان ناصرالدین محمود در سنه ۶۵۸ ق ۱۲۵۹ م در دهلی نوشت که از مهمترین آثار ادبی و تاریخی این دوره شمرده میشود. این مؤرخ و نویسنده دانشمند دری که کتابش شهکار نثر نویسی فصیح و سلیس است، تاریخ و اوضاع سیاسی و اجتماعی هند و هندیان را به تفصیل نوشته و ملوک و امرایی که از خراسان بهند آمده بودند با کارنامه های جنگی و ادبی و دینی و فرهنگی ایشان ذکر کرده است.

از طایفه شعرای دری زبان ابوبکر بن علی روحانی سمرقندی از غزنی بهند رفت^{۱۷۰} و دبیر مملکت تاج الدین

ریزه از خود دهلی برخاست. وی در یک بیت امتزاج فرهنگ هندی و خراسانی و انتقال آنرا خوب توضیح میدهد:

مولد و منشأ مبین در خاک هندوستان مرا

نظم و نثرم بین، که از آب خراسان آمده

همچنان ملک الوزراء ابوبکر احمد جامی و فرزندش مجدالملک بهاء الدین علی از خراسان بدلی آمدند و شهاب مهمره که بقول امیر خسرو، در الهیات و حکمت و ریاضی و علوم معقول و منقول استاد بود،^{۱۷۱} بار اول حمد و نعت و مضامین تصوف را در قصاید مصنوع فارسی هند داخل نمود (۱۷۲) و شیخ عمادالدین شفورقانی (شبرغانی) قاضی ممالک و امیر فخرالدین عمید سنایی لویکی و از اخلاف خاندان شاهی لویکان غزنی که شاعر و دبیر زبردست و مستوفی ممالک هندوستان بود^{۱۷۳} و مولانا برهان الدین محمود بلخی که در هندوستان عالمی بزرگتر از نبود و سراج الدین ابوبکر بن یوسف سجزی (سیستانی) عالم بزرگ فقه و ادب و مولانا شرف الدین و لوالجی (تخارستان) که در دهلی در سگاه فقه او مشهور بود^{۱۷۴} از مشاهیر علمی و ادبی اند، که در انتقال افکار و سنن ادبی خراسانی بهند مواقع نمایان و تألیفات و اشعار نغز و بدیع داشته اند. در اواسط قرن هفتم هجری، شخصیت دورفیع جانی امیرخسر و بلخی و حسن سجزی نیز قابل تذکر است. خانواده امیر خسرو از بلخ و حسن از سیستان است، که هر دو از فکر و فرهنگ خراسانی در هند نمایندگی کرده اند و دواوین اشعار و کتب زیاد نوشته اند.

امیر خسرو را می توانیم، نمونه خوب اختلاط فرهنگ افغانستان و هند بدانیم. این شاعر مقتدر، فکر هندی را در قالب شعر فارسی پروراند و گاهی هم بزبان هندوی شعر گفت و موسیقی هندی را با فکر خراسانی در آمیخت^{۱۷۵} و در همین دوره است که موسیقی باستان هند نیز بامتزاج عناصر خراسانی، رنگ نئی گرفت و اصطلاح قوال و قوالی _ که باستاند بیهقی از عصر غزنویان در خراسان و غزنه موجود بود _^{۱۷۶} بهند آمد و در شعب فن وسیع موسیقی هندی، بحیث موسیقی خانقاه مسلمانی جای گرفت.

۱۷_ انتقال ادب پشتو در عصر غوریان:

یکی از خصایص کلتور دوره غوریان اینست، که خانواده سوریان غوری (آل شین اسپ) از مردم قدیم و اصیل قلب افغانستان بودند و بنابراین با زبان دری و پشتو یکسان علاقه داشته و در دربار خود سخنوران هر دو زبان را می پروراندند. و درین مورد عیناً مانند لودیان ملتان _ که ذکر آنها گذشت _ رفتار میکردند. چنانچه یکی از اجداد این خاندان جهان پهلوان امیر کپور سوری (متوفی ۱۵۴ق ۷۷۰م) در پشتوی قدیم، حماسه بسیار نیرومندی دارد و قصیده سرای مقتدر پشتو بنکاررندوی غوری _ که در سفرهای جنگی سلطان معزالدین محمد غوری با او همراه بود _ در تصویر مناظر عبور لشکر این شهنشاه از دریای سند و لشکرکشی ها و فتوحات کلتوری او در هند، قصیده بسیار بلیغ پشتو سروده، که ما جریان این حرکت فکری را با لشکر سلطانی یکجا بهند، ازان تخمین میکنیم و بعد ازان می بینیم که یکی از مشاهیر مشایخ این دوره ملکیار غرشین (حدود ۵۸۰ق ۱۱۸۴م) که در دهلی مدفونست، در میدان جنگ لشکر غوری در هندوستان حماسه جنگی رجزی را در تشجیع غازیان افغانی میسر آید و حضرت

قطب الدین بختیار کاکي که ذکرش در جمله صوفیان گذشت نیز اشعار دل انگیز عشقي پشتو دارد و این مرد بزرگ هم در دهلي مدفونست.^{۱۷۷}

باري بافتوحات غوريان، انتقال ادب پشتو مانند دري در هند بنظر مي آيد و اين دنباله سيريست که با لوديان ملتان آغاز شده بود و دامنه آن در زمان غوريان تا دهلي رسيد و تاکنون هم اين دو نفر شعراي قديم پشتو، در قلب هند بخواب خوش آرميده اند.^{۱۷۸}

۱۸_ فرهنگ افغاني + هندي در عصر سلاطين افغاني بعد از غوريان:

پس از قتل سلطان معزالدين محمد غوري (۶۰۲ ق ۱۲۲۳ م) سلسله هاي سلاطين و امراي افغاني که از رجال دربار غوريان و يا بازماندگان فاتحان يا نوواردان افغاني و خراساني بودند در تمام هند از کرانه هاي سند تا بنگال و جنوباً تا دکن باقي ماندند و اين حکمداران افغاني تا فتح هند بدست انگليس (حدود ۱۸۵۷ م) برين سرزمين حکم راندند و بدست ايشان بناي فرهنگ هندي و افغاني استوارتر شد. درين هفت قرن از افغانستان به لکها نفوس و هزاران خانواده و رجال علم و ادب و جنگ و صنعت و دين و فرهنگ به هند آمدند و از انجا سنن فرهنگي و افکار و عقايد و آرت و ديگر خصايص اجتماعي خود را بهند منتقل نمودند، که سلسله هاي شاهان ايشان قرار ذيلند:

۱_ از سلاطين معزیه هند که چاکران سلطان معزالدين غوري^{۱۷۹} و همه اهل افغانستان بودند و اين نام و تعبير منهاج سراج که مؤرخ معاصر ايشانست نسبت به خاندان غلامان که مؤرخان مابعد نوشته اند اصح و افضل است. زيرا اين شاهان از رجال و سپه سالاران برگزيده و مجرب و با فرهنگ دربار غور بودند (۱۲۰۶_۱۲۹۰ م)

۲_ خلجيان: که اکنون در افغانستان غلجيان گويم و بتصريح منهاج سراج محمد بختيار خلج غور و بلادگر مسير بود^{۱۸۰} وي در بهار و بنگال و جبال شمالي آن فتوحات کرد و لکهنوتي را پاي تخت ساخت و از همين غلجيان افغاني محمد شيران خلج و علي مردان خلجي و غياث الدين حسين غلجي در هندوستان شرقي و وادي گنگا، شاهان فرهنگ دوست بودند که تخم ثقافت افغاني را دران ديار پروردند. اين خلجيان افغاني که تاکنون بنام ايشان خلج (روزگان شمال قندهار) و خلج (وادي هلمند) و خلج غزنه موجود است، از غزني تا کلات در وادي ترنک بنام غلجي افتاده اند. چون بعد از قرن (۴م) با يفتليان آميخته اند^{۱۸۱} بنا بران برخي مؤرخان ايشانرا اشتهاً ترک گفته اند. ولي محمود کاشغري (۴۶۶ ق ۱۰۷۳ م) تصريح کرده، که دو قبيله خلجيان، خود را از جمله غزان ترک نمي شمارند، (۱۸۲) و نیز جغرافيانگار ديگر محمد بن نجيب بکران (در حدود ۶۰۰ ق ۱۲۰۳ م) کلمه خلج را يك نوع تصحيف خلخ خوانده^{۱۸۳} و خلجيان را خلخيان ترک نمي شمارد و علاوه بران ضياء برني مؤرخ هند (حدود ۷۵۸ ق ۱۳۵۶ م) خلجيان را از ترکان جدا ميکند (۱۸۴) علاوه بر خلجيان نامبرده فوق، شش نفر ديگر در دهلي از ۱۲۹۰ تا ۱۳۲۰ م هم حکم رانده اند، که مآثر فرهنگي فراوان در هند دارند.

۳_ تغلق شاهیان (۱۳۲۰_۱۴۱۲م).

۴_ سادات خضرخانیه: که به تصریح یحیی سهرندی (حدود ۸۳۰ ق ۱۴۲۷ م) اصلاً افغان (۱۸۵) و از اولاد ملک سلیمان حاکم ملتانند که از (۱۴۱۴_۱۴۴۳ م) بر دهلی و هند حکم رانده اند.

۵_ لودیان افغانی از بقایای لودیان ملتان و از اولاد بهرام خان لودی حکمران آن سرزمین اند. (۱۸۶) که از (۱۴۵۱ تا ۱۵۲۶ م) در دهلی سلطنت کردند و بمدنیّت و فرهنگ اسلامی و افغانی در هند توسیع دادند.

۶_ سوریان افغانی که قبایل زوری تاکنون در شمال هرات و نیز بنام سوری در دامنه‌های کوه سلیمان موجود اند و در اوایل عصر اسلامی نیز سوریان غوری از اجداد شاهان غور بودند و مؤسس سوریان هند شیرشاه سوری است، که از ۱۵۴۰ تا ۱۵۵۵ م در هند سلطنت کردند و شیرشاه سوری ممثل بزرگ مدنیّت پروری و بانی اصول حکمرانی و بسا مبانی مدنی است، که فرهنگ افغانی را به فرهنگ هند ارتباط داده است.

علاوه بر آنچه مذکور افتاد، امرای غوری و غزنوی و خراسانی و کوهساران افغانی که بادشاهان مذکور بهند رفته بودند، رجال و خاندانهای افغانستان بهر طرف در کشمیر و بنگال و مالوه و گجرات و خاندیش و جونپور و دکن و روهیل کهند و دیگر بلاد هند، به نامهای عماد شاهی و نظام شاهی و عادل شاهی و قطب شاهی و الیاس شاهی و حسین شاهی و کرانگی و غوریه و خلجیه و فاروقیان و بهمنیان و برید شاهیان و غیره (۱۸۷) قرنهای حکم راندند، که این مردم در برعظیم هند، در موارد فرهنگی و فکری و مدنی و بسط مدنیّت هندی و افغانی کارنامه‌های درخشان دارند و هنگامیکه سلطان فیروز شاه خلجی بسال (۶۹۸ ق ۱۲۹۸ م) بنای راحتگاه مسافران را در صحرای گوالیار هند بدست خود می‌نهاد، لب لباب احساسات بشر دوستی و مردم پروری خود را درین بیت فارسی که جامع تمام مزایای انتقال فرهنگ و مدنیّت افغانی در هند است گفته و برسنگی حک کرده بود:

این سنگ شکسته زان نهادیم زدست

باشد که شکسته بی درو آساید

(خاتمه)

شش درك كابل ۱ عقرب ۱۳۴۰ ش

حواشي و مآخذ فصل دوم:

- ۱_ كريستن سين: ايران بعهد ساسانيان(اردو) ص ۶۷۶ طبع دهلي ۱۹۴۱م.
- سعيد نفيسي: تاريخ تمدن ساساني جلد ۱ ص ۳ طبع تهران ۱۳۳۱ ش.
- عبدالحي حبيبي: لويكان غزنه، طبع كابل ۱۳۴۱ ش.
- ۲_ محمد هوتك: پتگه خزانه، طبع كابل ۱۳۲۳ ش ولويكان غزنه.
- ۳_ بلعمي: ترجمه تاريخ طبري جلد ۴ ص ۵۰۵ طبع كانپور ۱۹۱۶م.
- ۴_ بلاذري: فتوح البلدان ۸۲ بعد، طبع قاهره ۱۹۵۷م؛ ابن اثير: الكامل ۳- ۳۵ طبع قاهره، ۱۳۰۱ق؛ بلعمي: ۴- ۵۰۸.
- ۵_ ميوزيم جورنال پشاور، دسمبر ۱۹۵۳م.
- ۶_ ابن حجر عسقلاني: الاصابه في تمييز الصحابه، اسم تميم ابورفاعه، طبع قاهره ۱۳۲۳ق.
- ۷_ الكامل: جلد سوم، فتوح البلدان، تاريخ سيستان ص ۸۳ طبع بهار، تهران ۱۳۱۴ ش.
- ۸_ بزرگ بن شهريار: عجائب الهند ۵۱۵- ۱۵۷ طبع ليدن ۱۸۸۶م.
- ۹_ الكامل ۳/۳۵؛ بلعمي: ۴/۵۰۸
- ۱۰_ الكامل: ۳/۶۷
- ۱۱_ كنگهم: جغرافياي قديم هند ۱/۲۶۶، انگليسي طبع لندن ۱۸۷۱م.
- ۱۲_ انسايكلويديا آف اسلام: ۲/۱۵۴ طبع ليدن ۱۹۱۳م.
- ۱۳_ تاريخ سيستان: ۸۵، فتوح البلدان: ۴۳۲، الكامل: ج ۳.
- ۱۴_ فتوح: ۴۳.
- ۱۵_ فتوح: ۴۳۲، تاريخ سيستان ۸۹.
- ۱۶_ شنكر هيراجند: هندستاني تهذيب قرون وسطي مين ۴۶ طبع حيدرآباد دكن ۱۹۳۱م.
- ۱۷_ سيد سليمان ندوي: تعلقات عرب و هند ۱۵ طبع اله آباد ۱۹۳۰م، فتوح: باب فتح سند.
- ۱۸_ هندستاني تهذيب: ۴۶، فتوح.
- ۱۹_ بلعمي و تاريخ سيستان و الكامل.
- ۲۰_ البيروني: كتاب الهند ۲۰۸ طبع حيدرآباد دكن ۱۹۵۸م.
- ۲۱_ الففطي: اخبار العلماء باخبار الحكماء: ۱۷۷ طبع قاهره ۱۳۲۶ق
- ۲۲_ بارتهولد: انسايكلويديا آف اسلام. ماده برمكي .
- ۲۳_ زمباور: معجم الانساب والاسرات الحاكمه ۲/۴۱۵ طبع قاهره ۱۹۱۵م.

- ۲۴_ تعلقات عرب و هند ۳۳.
- ۲۵_ مقدمه كتاب الهند ۳۹ ببعده (انگليسي) طبع لاهور ۱۹۶۲ م.
- ۲۶_ زكريا قزويني: آثار البلاد ۲۲۱ طبع وستفالد غوطا ۱۸۴۸ م.
- ۲۷_ ياقوت حموي: معجم البلدان، كلمه نوبهار. طبع بيروت ۱۹۵۵ م.
- ابن فقيه: كتاب البلدان ۳۲۴ طبع ليدن ۱۳۰۲ ق.
- ۲۸_ تعلقات: ۱۱۹.
- ۲۹_ ابن نديم: الفهرست ۴۸۴ طبع قاهره ۱۳۴۸ ق.
- ۳۰_ الفهرست: ۴۸۸.
- ۳۱_ ابن خلكان: وفيات الاعيان، شرح حال عمرو بن بحر الجاحظ، طبع قاهره ۱۹۴۹ م.
- ۳۲_ جاحظ: فخر السودان علي البيضان ۸۱ طبع قاهره ۱۳۲۴ ق.
- ۳۳_ جاحظ: كتاب البيان والتبيين ۴۰ طبع قاهره ۱۹۲۸ م.
- ۳۴_ ابن ابي اصيبه: طبقات الاطباء ۲/۴ طبع قاهره ۱۳۰۰ ق.
- ۳۵_ يادداشتهاي محمد قزويني ۵/۱۹۵ طبع تهران ۱۳۳۹ ش.
- ۳۶_ اليعقوبي: تاريخ ۱/۱۰۵ طبع بيروت ۱۹۶۰ م؛ الفهرست ۳۴۲.
- ۳۷_ مقدمه انگليسي كتاب الهند ۳۳.
- ۳۸_ رسايل اخوان الصفا، فصل بدايت الحروف، طبع بمبي ۱۳۰۵ ق؛ كتاب الهند ۹۳؛ انسايكلو پيديا يا برتانيكا ۱۹/۸۶۷؛ هنتر: اندين گزيتير ۲۱۸.
- ۳۹_ الفهرست ۴۳۱.
- ۴۰_ تعلقات هند و عرب ۱۳۷.
- ۴۱_ نصرالله وزير غزنوي: مقدمه ترجمه فارسي كليله دمنه، طبع تهران ۱۳۱۰ ش.
- ۴۲_ بهار: سبك شناسي ۲/۲۵۱ طبع تهران ۱۳۳۷ ش.
- ۴۳_ سعيد نفيسي: احوال و آثار رودكي ۱۰۹۶ ببعده، طبع تهران ۱۳۰۹ ش.
- ۴۴_ دكتور عيسي صديق: تاريخ فرهنگ ۴۰۷، طبع تهران ۱۳۱۵ ش.
- ۴۵_ هتي: تاريخ عرب ۸۶. ترجمه عربي طبع قاهره ۱۹۶۱ م.
- ۴۶_ الفهرست: ۴۸۴.
- ۴۷_ تعلقات ۲۲۸.

- ۴۸_ سلیمان تاجر: سفرنامه ۵۷ طبع پاریس ۱۸۱۱ م.
- ۴۹_ نیل کنتهاشاستری: فارن نوٹس آن سوٹھ انڈیا. ۱۰.
- ۵۰_ بزرگ بن شہریار: عجایب الہند ۳ طبع لیڈن ۱۸۸۶ م.
- ۵۱_ تعلقات: ۳۰۳ و احسن التقاسیم ۴۸۱ طبع لیڈن ۱۸۷۷ م.
- ۵۲_ اصطخري: مسالك الممالك، ۱۵۸، طبع لیڈن ۱۹۲۷ م.
- ۵۳_ ابن حوقل: صورہ الارض ۲۳۲. طبع لیڈن ۱۸۷۳ م.
- ۵۴_ البشاري: احسن التقاسیم ۴۸۰.
- ۵۵_ البلاذري: فتوح البلدان ۴۴۶.
- ۵۶_ مسعودي: مروج الذهب ۱/۲۸۱ طبع قاہرہ ۱۹۲۸ م.
- ۵۷_ مروج ۱/۳۲۷.
- ۵۸_ احسن التقاسیم ۱/۴۸۰ ببعد.
- ۵۹_ عبداللہ انصاري: طبقات الصوفیہ ۲۷۱ طبع کابل ۱۳۴۲ ش.
- ۶۰_ اخبار الحلاج ۳۱، ۴۱، طبع پاریس ۱۹۳۶ م.
- ۶۱_ ترجمہ تاریخ ادبی ایران ۱/۶۳۱ طبع تہران ۱۳۳۵ ش: ابن جوزی گوید کہ حلاج در ہندوستان و خراسان و ماوراء النہر و ترکستان بسیر آفاق و انفس پرداخت.
- ۶۲_ المقدسی: البدء والتاریخ ۲/۹۲ طبع پاریس ۱۹۰۱ م، تعلقات ۲۴۹.
- ۶۳_ خوارزمی: مفاتیح العلوم ۷۴ طبع قاہرہ. ۱۳۴۲ ق.
- ۶۴_ امام بخاری: الادب المفرد ۳۵ طبع استانبول ۱۳۰۹ ق.
- ۶۵_ مسعودي: مروج ۱/۳۷۰.
- ۶۶_ عجایب الہند: ۱۱۸.
- ۶۷_ مفاتیح العلوم: ۲۲۱.
- ۶۸_ تعلقات: ۱۴۲.
- ۶۹_ مفاتیح: ۱۷۷.
- ۷۰_ البيروني: آثار الباقیہ ۲۲۹ طبع لیپزیک ۱۸۷۶ م.
- ۷۱_ الفہرست: ۳۴۷، کتاب البدء والتاریخ: ۱۹، ملل و نحل شہرستانی: ۲۴۰ طبع تہران ۱۳۳۵ ش.
- ۷۲_ محمد هوتک: پتنگہ خزانہ ۲۴۲.

- ۷۳_ بنگرید: مروج ۲۴۰، ۲/۱۳۶ و تاریخ یعقوبی ۱/۲۰۳ و التنبيه والاشراف ۱۰۸ و یاد داشتهای قزوینی ۵/۲۳۶.
- ۷۴_ حدود العالم ۴۲، عجایب الهند ۱۴۴، مروج الذهب ۲/۸۵.
- ۷۵_ تعلقات ۲۷۸.
- ۷۶_ مروج ۲/۸۵.
- ۷۷_ احسن التقاسیم ۴۸۲.
- ۷۸_ Elliott, H. and Dawson J. The history of India as told by its own historians. London ۱۸۶۷
- ۷۹_ مروج ۲/۱۸۹.
- ۸۰_ صوره الارض ۳۲۸.
- ۸۱_ تاریخ تجارت در عصر اموی ۳۷ طبع لیبزیگ ۱۹۲۵ م.
- ۸۲_ کتاب الهند والصین ۲۰۱ طبع پاریس ۱۸۴۵ م.
- ۸۳_ حدود العالم : ۴۶، طبع تهران، ۱۳۵۲ ش.
- ۸۴_ تهذیب مشرق در عصر خلفاء ترجمه اردو ۲۲. طبع لاهور ۱۹۵۵.
- ۸۵_ تمدن ایرانی ۴۵. طبع تهران ۱۳۳۷ ش.
- ۸۶_ هندوستانی تهذیب ۲۳۳.
- ۸۷_ ابن خلکان: وفيات الاعیان ۱/۴۱۰.
- ۸۸_ تاریخ سیستان ۲۰۷.
- ۸۹_ انسایکلوپیدیا اسلام، ماده افغانستان جلد اول.
- ۹۰_ ماجومدار: تاریخ جدید هند ۲۷۵.
- ۹۱_ دکتر صفا: تاریخ ادبیات در ایران ۱/۲۰۳ طبع تهران ۱۳۳۸ ش.
- ۹۲_ ترجمه تاریخ یمنی ۲۵۲.
- ۹۳_ تاریخ ادبیات در ایران ۱/۶۱.
- ۹۴_ حمزه اصفهانی: سنی ملوک الارض ۱۵۰ طبع برلن ۱۳۴۰ ق، نرشخی: تاریخ بخارا ۷۰ طبع تهران ۱۳۱۷ ش.
- ۹۵_ عبدالحی گردیزی: زین الاخبار ۱۴ طبع تهران ۱۳۱۵ ش.
- ۹۶_ ابن ابی اصیبعه: طبقات الاطباء ۲/۴.
- ۹۷_ یاقوت حموی: معجم البلدان، ماده مرو. طبع بیروت ۱۹۵۵ م.
- ۹۸_ تاریخ بخارا ۶۷ و تاریخ سیستان ۸۹.

- ۹۹_ یاقوت: معجم الادباء ۳/۲۹ طبع قاهره ۱۹۳۶م.
- ۱۰۰_ احمدزکي: الحضاره الاسلاميه ۱-۳۲۲ طبع قاهره ۱۹۱۰م.
- ۱۰۱_ دكتور صفا: تاريخ ادبيات در ايران ۱/۶۱۹.
- ۱۰۲_ زين الاخبار ۳۶.
- ۱۰۳_ احسن التقاسيم ۳،۳۳۶.
- ۱۰۴_ مقدمه مخطوطه الابنيه موجود در موزه ويانا.
- ۱۰۵_ بنگريد: تعلقات هندوعرب، زين الاخبار، شوکت افغاني، حيات افغاني وغيره.
- ۱۰۶_ پتنگه خزانه ۶۷ بعدواورينتنگل کالج ميگزين طبع لاهور ۱۹۴۹، ۱۹۴۸م.
- ۱۰۷_ ابوالفضل بيهقي: تاريخ مسعودي ۱/۱۰۳ طبع تهران ۱۳۱۹ش.
- ۱۰۸_ سياست نامه ۱۲۶، حمدالله مستوفي: تاريخ گزيده ۱۶۰ خطي.
- ۱۰۹_ الكامل ابن اثير.
- ۱۱۰_ وفيات الاعيان.
- ۱۱۱_ العتبي: تاريخ يميني ۲۴ طبع قاهره ۱۲۹۰ق.
- ۱۱۲_ وفيات.
- ۱۱۳_ بيهقي ۷.
- ۱۱۴_ بيهقي ۷۵۵، ۶۸۸، ۶۰۳، ۵۴۹، ۵۲۳، ۳۲۰، ۲۷۹، ۵۲۲، ۷، وغيره.
- ۱۱۵_ بيهقي ۵۴۹.
- ۱۱۶_ بيهقي ۲۶۶.
- ۱۱۷_ بيهقي ۸۲۱، ۶۹۱.
- ۱۱۸_ انسايكلو پيديا آف اسلام. كلمه افغانستان .
- ۱۱۹_ احسن التقاسيم ۴۸۱، ۴۸۵.
- ۱۲۰_ كتاب الهند ۵۶.
- ۱۲۱_ تعلقات هندوعرب ۳۲۵.
- ۱۲۲_ حسن ابراهيم حسن: تاريخ الاسلام السياسي ۳/۱۵۷ طبع قاهره ۱۹۴۸م نظام. الملك: سياست نامه ۳۲ طبع تهران ۱۳۴۰ش.
- ۱۲۳_ دكتور شفق: تاريخ ادبيات فارسي ۱۳۹ طبع تهران ۱۳۱۵ش.

- ۱۲۴_ صفا: تاريخ ادبيات ۱/۶۳۳.
- ۱۲۵_ همين ۱/۳۰۶.
- ۱۲۶_ رسايل اخوان الصفا ۱/۱.
- ۱۲۷_ دكترغني: احوال و آثار حافظ ۳۱ طبع تهران ۱۳۶۲ ش.
- ۱۲۸_ همين ۱۵۷.
- ۱۲۹_ براون: تاريخ ادبيات ايران ۱/۶۱۲.
- ۱۳۰_ بنگريد: بزم صوفيه (اردو) تصوف اسلام (اردو) فرشته، خزينه الاصفيا، نزهة الخواطر، سبحة ال مرجان وغيره.
- ۱۳۱_ مفتي غلام سرور لاهوري: خزينه الاصفياء ۲/۲۴۸ طبع لكهنو ۱۹۱۴ م.
- ۱۳۲_ گزيتير ضلع جالندهر ۱۲۱.
- ۱۳۳_ شيخ اكرام: آب كوثر ۹۱ طبع كراچي ۱۹۵۵ م. ونسخه خطي كرامات شيخ سرور.
- ۱۳۴_ تاريخ فلسفه اسلام، ترجمه اردو ۱۶۸.
- ۱۳۵_ منوچهر بزرگ مهر: پيشروان فلسفه جديد. مجله سخن شماره ۸، ۹ سال ۱۳۳۹ ش.
- ۱۳۶_ صفا: تاريخ ادبيات ۱/۳۳۸.
- ۱۳۷_ رساله البيروني برفهرست كتب محمد بن زكريا ۲۹، ۴۳ طبع پاول كراوس ۱۹۳۶.
- ۱۳۸_ صفا: تاريخ ادبيات ۱/۳۳۹.
- ۱۳۹_ سيدحسن برني: البيروني (اردو) طبع علي گو هند ۱۹۲۷ م.
- ۱۴۰_ حسن نظامي: تاج المآثر (خطي).
- ۱۴۱_ تمدن ايران ۴۱۰.
- ۱۴۲_ كريستي ويلسون: تاريخ صنايع ايران. ترجمه فارسي ۱۲۶ طبع تهران ۱۹۳۸ م.
- ۱۴۳_ منهاج سراج جوزجاني: طبقات ناصري ۱/۴۴۲ طبع كابل ۱۳۴۳ ش.
- ۱۴۴_ انسايكلوبيديا آف اسلام. كلمه افغانستان ج ۱.
- ۱۴۵_ تمدن ايراني ۴۱۲.
- ۱۴۶_ علي اكبر شهابي: روابط ادبي ايران و هند ۲۴، طبع تهران.
- ۱۴۷_ محمد عوفي: لباب الالباب ۲/۲۴۱ طبع ليدن ۱۹۰۶ م.
- ۱۴۸_ هدايت: مجمع الفصحاء. واله داغستاني: رياض الشعراء (خطي).
- ۱۴۹_ ديوان مسعود سعد طبع تهران ۱۳۳۹ ش.

- ۱۵۰_ منهاج سراج: طبقات ناصري، طبقه ۱۸_۱۹، الكامل ۱۲/۸۳.
- ۱۵۱_ طبقات ناصري ۱/۴۸۸، تاريخ فخرالدين مبارکشاه ۲۱ طبع لندن ۱۹۲۷ م.
- ۱۵۲_ تاج المآثر (خطي).
- ۱۵۳_ لباب ۱/۱۸۹ وتذکره روز روشن از مظفر حسن صبا طبع بهوپال هند. ۱۸۸۰ م.
- ۱۵۴_ لباب ۱/۱۱۷ ببعده.
- ۱۵۵_ رویداد معارف اسلاميه طبع لاهور ۱۹۳۶ م.
- ۱۵۶_ آزاد بلگرامي: سبحة المرجان ۲۸، رحمان علي: تذکره علماء هند ۴۸، صباح الدين ندوي: بزم مملوكيه ۲۸، سيوطي: بغية الوعاه ۲۷۷.
- ۱۵۷_ عبدالحليم ديوبندي: شرح حال حسن صاغانی. معارف اعظم گوڤه ۱۹۵۹ م.
- ۱۵۸_ العباب، نسخه خطي.
- ۱۵۹_ عبدالحی: نزهة الخواطر ۱۳۹ طبع حیدرآباد دکن ۱۹۴۷ م.
- ۱۶۰_ طبقات ناصري ۱/۴۹۲.
- ۱۶۱_ دكتور نظام الدين: مقدمه جوامع الحكايات ۵، ۴ ولباب ۱/۴۴ و ۲۰۹ ببعده.
- ۱۶۲_ بزم مملوكيه ۴۶ ببعده اعظم گوڤه ۱۹۵۴ م.
- ۱۶۳_ ديپاجه چچ نامه ۱۰ طبع دهلي ۱۹۳۹ م.
- ۱۶۴_ طبقات ناصري جلد اول، سير العارفين ۱/۲۸، فوايد الفواد ۲۱۲، فوايد السالكين ۱۶.
- ۱۶۵_ بزم مملوكيه ۶۱ ببعده وطبقات ناصري جلد اول.
- ۱۶۶_ ترجمه اردوي سفرنامه ابن بطوطه ۵۸.
- ۱۶۷_ برني: تاريخ فيروزشاهي ۴۲، ۷۰ ببعده طبع كلكته ۱۸۶۲ م.
- ۱۶۸_ عصامي: فتوح السلاطين ۱۱۴ طبع آگره ۱۹۳۸ م.
- ۱۶۹_ طبقات ناصري، طبقه ۱۴.
- ۱۷۰_ روز روشن ۲۵۶.
- ۱۷۱_ امير خسرو: هشت بهشت، طبع عليگوڤه (هند).
- ۱۷۲_ اقبال حسين: شعر قديم فارسي هند ۱۹۷.
- ۱۷۳_ نزهة الخواطر ۱/۱۸۷.
- ۱۷۴_ برني: تاريخ فيروز شاهي ۴۶. نزهة ۱/۶۳.

- ۱۷۵_ وحید میرزا: زندگانی و آثار امیر خسرو ۲۴۰.
- ۱۷۶_ تاریخ بیهقی ۵۰۷۱، ۵۶۶.
- ۱۷۷_ نعمت الله: مخزن افغانی و تاریخ فیروز شاهی ۱۳۴، آیین اکبری و فرشته و غیره.
- ۱۷۸_ برای تفصیل بنگرید: پتگه خزانہ، پشگتا نہ شعرا جلد اول، تاریخ ادب پشگتو جلد دوم.
- ۱۷۹_ طبقات ناصری ۱/۴۸۷.
- ۱۸۰_ طبقات ۱/۴۹۵.
- ۱۸۱_ مارکوارت: ایران شهر ۲۵۱، حواشی مینارسکی بر حدود العالم ۳۴۸ ترجمه فارسی طبع کابل ۱۳۴۲ ش.
- ۱۸۲_ دیوان لغات الترك ۳/۳۰۷، طبع استانبول ۱۳۳۵ ق.
- ۱۸۳_ جهان نامه خطی ورق ۱۷.
- ۱۸۴_ ضیاء برنی: تاریخ فیروز شاهی ۱۷۳ برای تفصیل رجوع شود به رویداد کانگرس تاریخ هند ۱۹۳۹ م. مقاله خلجیان ترکان نبودند. و نیز رساله اصل خلجیان افغانی از عبدالحی حبیبی طبع تهران ۱۳۴۸ ش.
- ۱۸۵_ یحیی سهرندی: تاریخ مبارکشاهی طبع کلکه ۱۹۳۱ م و زمباور ۲/۴۲۵.
- ۱۸۶_ زمباور: معجم الانساب والاسرات الحاکمه الاسلامیه ۲/۴۵۲ طبع قاهره ۱۹۵۱ م.
- ۱۸۷_ برای تفصیل بنگرید: کتاب مذکور و دول اسلامیہ از خلیل ادهم استانبول ۱۹۲۷ م و طبقات سلاطین اسلام از لین پول، ترجمه عباس اقبال آشتیانی طبع تهران ۱۳۱۲ ش.